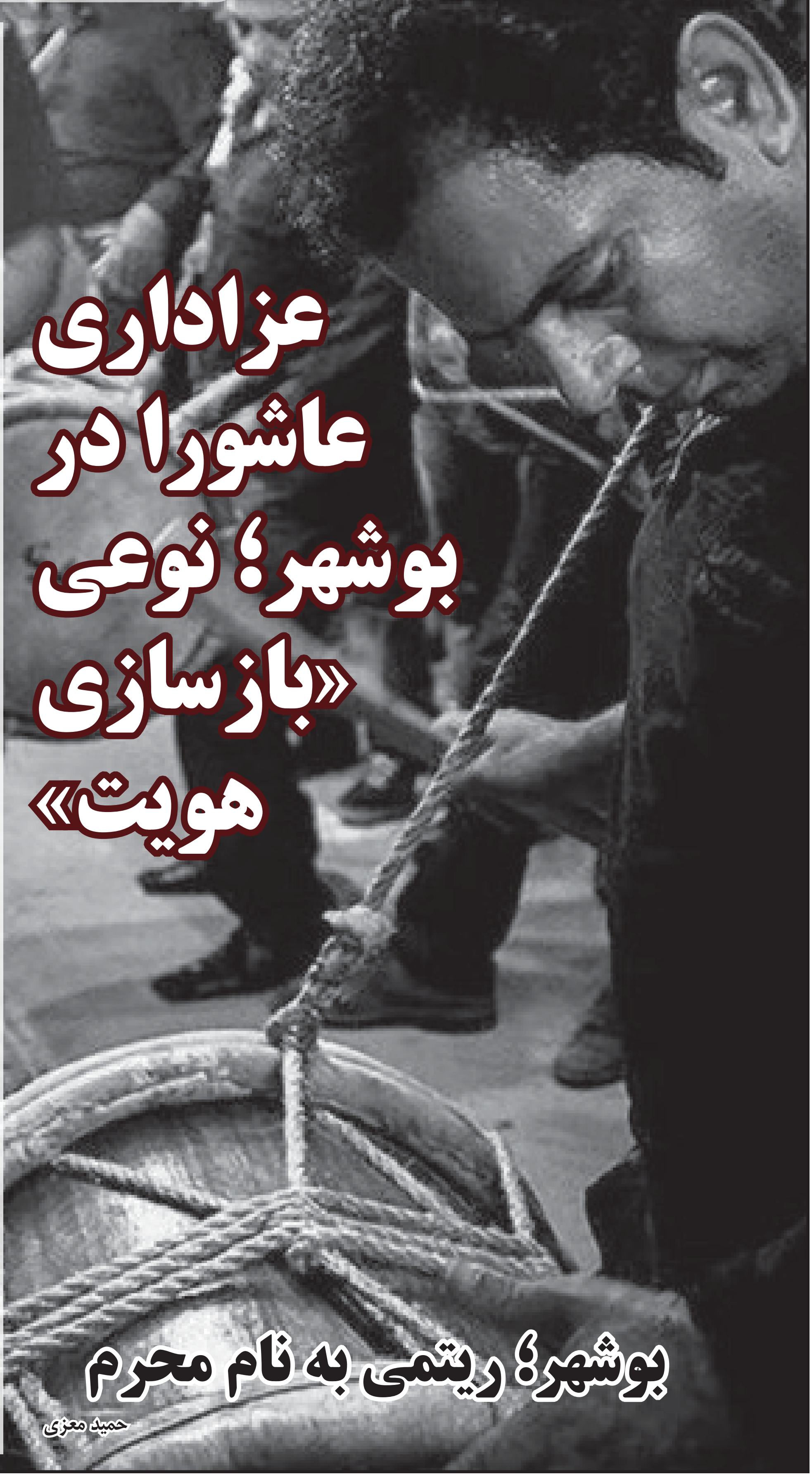
سال بیست و هشتم - شماره ۱۱۳۷

نسیم جنوب

www.nasimjonoub.com

پنج‌شنبه ۱۲ تیر ۱۴۰۴ ۱۲ صفحه

۲۰۰۰ تومان (مبلغ فروش به کیوسک مطبوعاتی تعلق می‌گیرد)

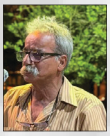




دلهره روزهای جنگ و مطالبه آشتی ملی
▪ محمود قدسی



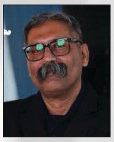
خطر انفعال در شرایط بحرانی
▪ حسین زیرراهی



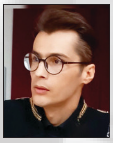
سعی کردم که از تمام مراسم‌ها و سنن اقلیم بوشهر بنویسم
▪ حمید آتشچی



ستارگان درخشان نوحه‌سرایی و نوحه‌خوانی بوشهر
▪ حسین آرامی



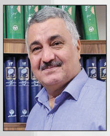
واحد...
(با یاد جهانبخش جاری جاودانِ موسیقیِ بوشهر)
▪ حماسه حق پرست



گرگوربافی، صنعت نیاکان فراموش شده
▪ مجتبی گرگوری مطلق



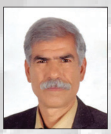
بوق بوشهر، تجسم زیسته‌ی بانگ مقدس
▪ دکتر محمدرضا بلادی



حقایق المصیبه؛ اثر میرزا محمد جعفرخان خورموجی
▪ دکتر حمید اسدپور



سینه‌زن غریب در بندر بوشهر
▪ حمید خلیلی



یخ فروشی در تابستان گرم بوشهر
▪ عبدالرسول سلحشورنژاد



ارزش‌های والای انسانی و فرهنگی در دل مردم چاه‌مبارک
▪ علی دباش



آیین روضه‌خوانی در بوشهر
▪ عباس دشتی

عزاداری عاشورا در بوشهر؛ نوعی «بازسازی هویت»

بوشهر؛ ریتمی به نام محرم

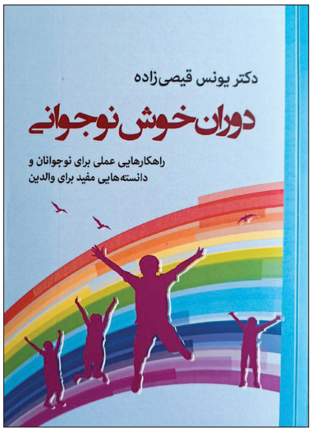
حمید معزی

به قلم دکتر یونس قیصی‌زاده، پژوهشگر جنوبی؛

«دوران خوش نوجوانی» منتشر شد

کتاب «دوران خوش نوجوانی» نوشته یونس قیصی‌زاده، نویسنده و روزنامه‌نگار جنوبی که راهکارهایی عملی برای نوجوانان و دانسته‌هایی مفید برای والدین ارائه می‌کند، به همت انتشارات شروع بوشهر منتشر شد.

به گزارش خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) در بوشهر، این کتاب شامل مطالب و بحث‌های کاربردی و مفیدی است که نویسنده در کارگاه‌های آموزشی روانشناسی و مهارت‌های زندگی با نوجوانان داشته است و تا حدی که به جنبه‌های علمی موضوع لطمه نخورد، سعی کرده که این مباحث روانشناسی، ساده و بدون پیچیدگی و همراه با مثال، تمرین، خاطره، سرگذشت‌های واقعی، اشعار و حکایت‌های ایرانی و خارجی نوشته شوند تا خواننده را خسته و دلزده نکند.



نویسنده در مقدمه این کتاب چنین نوشته است: «خیلی از نوجوانان درک درستی از این دوران مهم در زندگی خود ندارند و همچنین مهارت‌های کافی برای پذیرش و روبه‌رو شدن با تغییرات این دوران در زندگی را کسب نکرده‌اند یا بهتر بگویم آموزش مناسبی به آن‌ها ارائه نشده است. این امکان هم وجود دارد که بی‌خیال، این دوران را پشت سر بگذارند بدون درک این نکته که چه بسا دوران نوجوانی، شالوده شکل‌گیری بنای آینده در سال‌های پیش روست.

خیلی از والدین نیز هیچ شناختی از نیازهای جدید فرزندان خود در این دوران ندارند و نمی‌دانند که چگونه باید با آن‌ها روبرو شوند. والدین فکر می‌کنند که با تجارب محدود نوجوانی خود که مربوط به دهه‌های گذشته است، می‌توانند یاری‌گر و راهنمای فرزندان در این دنیای متغیر و پرشتاب باشند. بسیاری از نوجوانان یا والدین بدون اینکه در پی یاد گرفتن مهارتی باشند، امید دارند دوران نوجوانی به طور شیرین و موفقیت‌آمیزی طی شود، در حالی که در این دنیا که هر روزش با روز قبل فرق دارد و تغییرات پی‌درپی، نیازهای جدیدی را به وجود می‌آورد که روبرو شدن با آنها مهارت‌های جدیدی می‌طلبد، شاید طی کردن مطلوب و موفقیت‌آمیز دوران نوجوانی، بدون فراگرفتن مهارت‌های مورد نیاز، امکان پذیر نباشد.»

کتاب «دوران خوش نوجوانی» در پنج فصل شامل «جور دیگه‌ای زندگی کن»، «نگرانی‌های ظاهر و صورت (تن‌انگاره)»، «مثبت اندیش باشید»، «قطب‌نمایی به نام ارزش‌ها» و «توانمندی‌هایت را کشف کن» در ۲۷۶ صفحه به همت انتشارات شروع در بوشهر منتشر شده است.

وضعیت بحرانی هتل‌های استان بوشهر

امیر عباس علیشاهی – عضو جامعه حرفه‌ای هتلداران استان بوشهر

از ابتدای جنگ ۱۲روزه، درصد اشتغال تمامی هتل‌های استان بوشهر به صفر رسیده و مسئولین استانی و کشوری باید نگاه ویژه به این موضوع مهم داشته باشند.

این موضوع نه تنها به ورشکستگی سرمایه‌گذاران در بخش هتل‌ها و مهمانپذیرها می‌شود بلکه باعث ریزش اشتغال کار کارکنان و کارگران هتلها و بیکاری آن‌ها نیز می‌گردد! سرمایه‌گذاری که در هتل خود ۳۵ کارگر و کارمند دارد چه‌طور می‌تواند با فروش یک اتاق، هتل خود را باز نگاه دارد؟! ممکن است یک‌ماه بتواند تحمل کند و از جیب شخصی خود یک میلیارد حقوق و بیمه کارکنان را پرداخت نماید اما بیشتر از این تحمل ندارد و تمامی مراکز اقامتی استان (بگذریم که تمامی هتل‌های استان‌ها) دچار چنین مشکل حادی شده‌اند! دولت در این روزها چه حالش خوب باشد و چه حال بد، می‌بایست فکری اساسی در این زمینه برای سرمایه‌گذاران در بخش صنعت گردشگری نماید و تدابیری جدی بیاندیشد تا هم سرمایه‌گذاران و هم جامعه‌ی کارگری این بخش از صنعت مهم کشور دچار چالش بیشتری نگردد. با تفویض اختیاری که استانداران کشور از طرف رییس‌جمهور درخصوص تمامی مسائل و مشکلات بعد از جنگ ۱۲ روزه در دست دارند، انتظار می رود استاندار این موضوع بسیار مهم را پیگیری جدی و در دستور کار خود قرار دهند.

طرح نذر خون، شب‌های تاسوعا و عاشورا در استان بوشهر

ایرنا مدیر کل انتقال خون استان بوشهر گفت: ایستگاه‌های سیار و ثابت انتقال خون استان بوشهر در شبهای تاسوعا و عاشورا آماده دریافت نذورات خون مردم نیک اندیش استان هستند.

علیرضا باستین در گفت و گو با خبرنگار ایرنا اضافه کرد: امسال چهار پایگاه ثابت انتقال خون در شهرستان‌های بوشهر، گناوه، کنگان، دشتستان در روز عاشورا پایگاه شهربوشهر از ۸ صبح لغایت ۱۲ ظهر آماده خون‌گیری از واجدین شرایط و داوطلبان است.

وی ادامه داد: همچنین نیروهای سامانه سیار خون‌گیری این سازمان در محل هیئت رایت العباس واقع در خیابان چهاربandی و شب عاشورا در محل امامزاده قاسم خیابان بهمنی بوشهر مستقر و آماده ارائه خدمات خون‌گیری از داوطلبان این امر انسان دوستانه هستند.

مدیرکل انتقال خون استان بوشهر ضمن اشاره به نیاز دایمی بیماران هموفیلی و تالاسمی به خون ادامه داد: بیش از ۵۰۰ بیمار تالاسمی و هموفیلی در استان وجود دارد که در مجموع نیازمند یک هزار واحد خونی در ماه هستند. میانگین سن اهدای خون در استان بوشهر ۱۸ تا ۶۵ سال است و به طور معمول با اهدای خون هر نفر حداقل به ۳ نفر جان دوباره بخشیده می شود.

روایتی از شبی به رنگ خاطره، دیدار پیشکسوتان فوتبال بوشهر با نام زنده‌یاد عبدالمحمد زنگویی

ولید صفری: در قاب این تصویر، نه فقط یک دیدار، بلکه روایتی از اصالت، رفاقت و ادای احترام به مردی است که نامش با تار و پود باشگاه شاهین و تاریخ فوتبال بوشهر گره خورده است، زنده‌یاد عبدالمحمد زنگویی، مردی با شخصیتی شناخته‌شده، متین و شاه‌کلید حل بسیاری از مشکلات این باشگاه ریشه‌دار در شبی خاطره‌انگیز، جمعی از پیشکسوتان بزرگ و نام‌آشنای فوتبال بوشهر به خانه‌ی فرزند فرهیخته آن مرحوم، جناب آقای شاهین زنگویی، گرد هم آمدند.



اگرچه صندلی پدر در این محفل خالی بود، اما روح و حضور معنوی‌اش در هر نگاه، در هر لبخند، و در هر واژه جاری بود.هر سخنی که از زبان حاضران جاری می‌شد، حکایتی بود از نجابت، وفاداری و رفتارهای نیک آن فقید عزیز، مردی که سال‌ها نه‌تنها برای فوتبال، بلکه برای انسانیت و رفاقت مایه گذاشت.

آن شب، فقط بزرگداشت یک چهره ورزشی نبود، بزرگداشت انسانیتی بود که در رفتار و منش زنگویی تجلی یافته بود.

و چه زیبا بود حضور فرزند بزرگوارش، شاهین زنگویی، که با ادب، گرمی و فروتنی، نشان داد اندیشه و منش پدر هم‌چنان در خانواده‌اش زنده است. حضور او تداعی‌گر قامت پدر بود، قامت مردی که همواره تکیه‌گاه بود، نه فقط برای تیم شاهین، بلکه برای تمام آنان که دل در گرو فوتبال و فرهنگ این دیار دارند.آن شب، شبی بود از جنس خاطره و بزرگی، از آن شب‌هایی که تاریخ را بو می‌کنی و اصالت را لمس می‌کنی. شبی که بوشهر، شاهین، پیشکسوتان و خاطره‌ها، همه یک‌صدا گفتند: زنده‌یاد عبدالمحمد زنگویی، هنوز در قلب ماست.

دلهره روزهای جنگ و مطالبه آشتی ملی

محمود قدسی – ونکوور کانادا



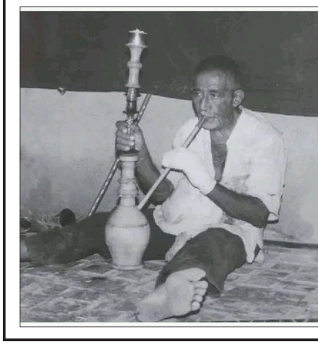
میگ‌های عراقی غرش‌کنان از بالای سرمان رد شدند و چند دقیقه بعد صدای چند انفجار وحشتناک تمام خانه را لرزاند. مسیر حرکت هواپیماها به طرف فرودگاه و صدای انفجارها از سمت فرودگاه بود. سوار موتور شدم و به طرف فرودگاه حرکت کردم. جمعیت زیادی اطراف فرودگاه جمع شده بودند. همه گیج و مبهوت به هم نگاه می‌کردند. منتظر بودند، کسی، مقامی، مسئولی تکلیف‌شان را روشن کند. بروند یا بمانند. بمانند چکار بکنند؟ به کجا بروند؟مرد سالخورده‌ای با دوچرخه رد می‌شد. لحظه‌ای ایستاد و از دوچرخه پیاده شد و گفت، مگه دیونه شدین این‌جا ایستادین؟ اگه طیاره‌ها بیان و دوباره بمب بندازن همه‌تون ازبین میرد، یالله متفرق بشین. همه به هم نگاهی انداختند و انگاری منتظر دستور از کسی باشند، به آرامی متفرق شدند. روز ۳۱ شهریور۱۳۵۹ عراق به ده‌ها شهر ایران از جمله بوشهر حمله کرد. تجاوز عراق به ایران هشت سال طول کشید. جنگ، شب‌های خاموشی، صدای رگبار تیربارها و توپ‌ها و موشک‌ها، حرکت میگ‌ها بر روی سرمان. شهید و زخمی شدن صدها نفر از دوستان و همسایگان و خویشاوندان و نابودی هزاران خانه، مرکز اقتصادی و فرهنگی کشور را با چشم دیدم و باز بیست و سوم خرداد ۱۴۰۴، بعد از چهل و پنج سال، اسرائیل، ناجوانمردانه و با اطلاع و کمک امریکا به خاک ایران حمله کرد و صدها نقطه از خاک کشورمان را مورد تهاجم قرار داد. سال ۵۹ جوان بودم و در وطن و امروز دور از وطن. نگرانی و آشفته حالی این روزهای دور از وطن و شهر و دیار حکایت دیگری است، انگار که مسئولیت دفاع از بوشهر و ایران وظیفه من است. شب‌های ونکوور که با روز در ایران مطابق است را تا دیر وقت بیدار می مانم، چشم و گوشم به اخبار و به گوشی تلفن و صفحه واتساپ. اینترنت قطع است، هر از گاهی کسی آن می‌شود. به سرعت پیامی می‌فرستم. اما دریغ از جواب، می‌خواهم بلیط هواپیما تا ترکیه یا دبی بگیرم و از آن‌جا زمینی یا دریایی به ایران بیام. خانواده با تمسخر میگن، نه این‌که فرمانده جنگ هستی و ایران منتظر است!؟چکاری از دست برمیاد؟مگه جنگ تن به تن است؟جنگ موشک و هواپیما و بمباران است.

می‌گویم، فکر می‌کنم و با خودم درد دل می‌کنم، من کجا و بوشهر کجا؟ اگر ایران بودم، هرچند که کاری ازم برنمی‌آمد اما در دل ماجرا بودم، آرامش بیشتری داشتم. هر روز خبر بمباران و کشته شدن هم‌وطنان روحم را آزرده می‌کند و دوری از وطن اشک در چشمانم حلقه می‌زند. بعد از دوازده روز، امریکای جنایتکار با حمله هواپیماهای بی ۲، ده هزار کیلومتر را طی کرد تا جلو چشم مردم دنیا سه سایت هسته‌ای ایران را بمباران کند و سیخ در چشم مردم دنیا و خاورمیانه بگوید که، اسرائیل طفل نامشروع من است، حواستان باشد برای حفاظت از او از پرتاب بمب هسته‌ای هم ابایی ندارم.

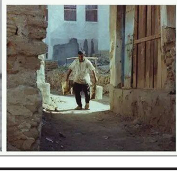
جنگ تمام شده و آتش‌بس موقتی که هر لحظه امکان دارد به جنگ دیگری منتهی شود، برقرار است. صدها مرکز نظامی و صدها خانه و هزاران اتومبیل و حدود هزار شهید و میلیاردها دلار خسارت نتیجه بگفته صدراعظم آلمان کار کثیفی است که اسرائیل به جای ما انجام داد،بر دست ایران گذاشته شد. مردم با هر عقیده و اندیشه ای پای دفاع از وطن ماندند و نشان دادند که خاک وطن قابل معامله و مصادره نیست.آیا درسی شد برای مسئولان کشور که برای جنگ آینده‌ای که دیر و دور نیست، برای دفاع از وطن تمهیدات لازم را اتخاذ کنند؟ آیا صدای مردم که آشتی ملی را فریاد می‌زنند، شنیدند؟ آیا برای جاسوسانی که تا کنار نزدیک‌ترین فرماندهان سپاه و دانشمندان شهید هسته‌ای جا خوش کرده اند فکری کرده اند؟یا هم‌چنان دوره می‌کنیم شب را و روز را؟

تابستان بوشهر که می‌آمد...

غلامرضا شریفی‌خواه: تابستان که می‌آمد تمام بندر بوشهر را بوی شرجی و هُفکه گرما پر می‌کرد و صداهای آشنا در بازار قدیم گوش‌نواز علی شربتی که لیوان‌های را در دستش را با ریتمی دلنواز بهم می‌کوبید و رهگذران را به خنکای شربتش دعوت می‌نمود و آن‌سوتر خالو محد (محمد) که در این سمفونی بیکار نبود و نوای "مَشتن دوغ" را فریاد می‌کرد و میشتی (مشهدی) اسمیل نمیلیتی و لیمونادهای ترش و شیرینش، تو گویی فرش قرمزی زیر پای مشتری می‌انداخت تا لیوانی از دوغ مَشتش او را میهمان کند... شیرینی حلوای انگشت پیچ دی جیجو و حلاوت مسقطی‌های سنتی مُندو مسقطینی هم کام‌ها را از هر چه تلخی بود دور می‌کرد...







و سقایی که در ملاسی‌ها، مایه زندگی را از آب انبارقوام و اُندُر بُندُر به تشنه لبان می‌رساند. جواد پتان و بدوش کشیدن دو ملّاسی پر از آب که تعادل او را همگون می‌کرد...

وی یکی از افرادی بود که شغلش گرفتن آب از آب انبارهای مساجد بوشهر و انتقال آب به منازل فاقد آب انبار بود که قیمت هر ملاسی(حلب) ۲ قرون حساب می‌شد. متولد محله بهبهانی بود و اغلب در محله دهدشتی کار می‌کرد.

زندگی آگاهانه

خطر انفعال در شرایط بحرانی

حسین زیرراهی–مدرس مهارت‌های توسعه فردی



در طول جنگ دوازده روزه اخیر چیزی که من توجه کردم این بود که بیشتر کسانی که کارشان تعطیل شده بود، فعالیت خاصی انجام نمی‌دادند. فقط پای اخبار نشسته بودند که ببینند چه اتفاقی افتاده است یا قرار است بیافتد. در عین حال با هر که صحبت می‌کردم حالش بد بود. فارغ از تنش و فشار ناشی از شرایط جنگی که به‌صورت طبیعی برای همه وجود دارد این سبک از زندگی یعنی انفعال در رفتار و هیچ کاری نکردن و صرفا مشاهده‌گر بودن خود استرس‌زا و حال‌بدکن است.

در شرایط بحرانی مانند جنگ تمرکز بر اهداف و برنامه‌ها کار آسانی نیست. اصلا اولویت آن روزهای ما هم این نیست. یا طبیعی جلوه دادن شرایط و این‌که بگوییم اتفاقی نیافتاده و نگران نباش و از این حرف‌ها هم رفتار بیهوده‌ای است. اتفاقا در این مدت هر دوستی می‌پرسید چه کار کنم، حالم خوب نیست و نگرانم جوابم این بود که این حالت کاملا طبیعی است. در واقع آمیگدال مغز ما فرمان را به دست می‌گیرد و نمی‌گذارد قسمت‌های منطقی کورتکس فعالیت طبیعی خود را داشته باشند. چون در شرایط بحران مهم‌ترین موضوع حفظ جان ما است نه برنامه‌ها یا اهداف‌مان.

ولی در همین شرایط هم انفعال و بی‌عملی صرف، آسیب‌زننده است. درست است که تمرکز لازم برای پیگیری برنامه‌های بلندمدت خود را نداریم، ولی خیلی کارها هست که می‌توانیم انجام دهیم. کارهایی که توجه ما را از شرایط موجود جدا کرده و باعث می‌شود از درون احساس بهتری داشته باشیم. به جرات می‌توان گفت بزرگترین دستگاه خاموش‌کننده افکار مزاحم در مغز ما فعالیت بدنی است. به محض به حرکت در آمدن ماهیچه‌ها تولید افکار کم می‌شود. خستگی ناشی از کار بدنی منجر به خواب آرام شب هم برای‌مان می‌شود. پس همین که بدن خود را برای انجام کاری به حرکت درآوریم مفید خواهد بود. این فعالیت هر چیزی می‌تواند باشد: فعالیت ورزشی، کارهای روزمره، پیاده روی.. از آن‌جا که در هر تهدید فرصتی است به اندازه یا بیشتر از آن، در شرایط بحرانی فرصت کمک به دیگران و نیکوکاری بیشتری بوجود می‌آید. کمک به دیگران یکی از فعالیت‌های معناداری است که به شدت حال ما را خوب می‌کند. نیاز نیست حتما کار بزرگی انجام دهی. حتی یک کمک کوچک به یک همسایه، تمیز کردن درب مجتمع مسکونی و کارهایی از این دست هم مصداق نیکوکاری است.

یادگیری مهارتی جدید در خانه هم گزینه خوبی است. یادگیری مهارت چون نیاز به فعالیت جسمانی دارد فعالیت مفیدتری است. مخصوصا که در شرایط بحران تمرکز برای مطالعه و یادگیری دانش پایین می‌آید. وقت گذاشتن برای خانواده، دید و بازدید از آشنایان، بازی‌های دسته‌جمعی در خانه و ... می‌تواند گزینه‌های خوبی باشد. یادم می‌آید در زمان همه‌گیری کرونا آرایشگری مغازه‌اش تعطیل شده و حتی به مشکل مالی هم برخورده بود. ولی در اینستاگرام به‌صورت رایگان کوتاه کردن مو در خانه را به مشتریان صفحه‌اش آموزش می‌داد. یا گروه‌های موسیقی که برای کارکنان درمان و مردم کنسرت رایگان می‌گذاشتند. پس همیشه کاری برای انجام دادن وجود دارد.

مصاحبه نسیم جنوب با حمید آتشچی نویسنده رمان بوشهری «نمکو دَمبُو»:

سعی کردم که از تمام مراسم‌ها و سنن اقلیم بوشهر بنویسم

–لطفاً خودتان را برای خوانندگان نسیم جنوب به‌طور کامل معرفی بفرمایید.

– حمید آتشچی متولد پنج فروردین سال سی و نه در محله بهبهانی واقع در بوشهر هستم. از نظر طبقاتی جز خانواده‌های تهیدست و پر جمعیت محسوب می‌شدیم. پدرم جاشو و با دریا سروکار داشت و مادرم خانه‌دار. دوران طفولیت با عبور از گردنه‌های آبله و حصبه و سایر امراض گذشت. در دبستان گلستان بوشهر واقع در کنار دریا همجوار با خرابه‌های باسیدون و بانک شاهی (ملی) مشغول تحصیل شدم و دستم با مداد و قلم آشنا شد. تا کلاس پنجم رسیدم خانواده ما سال به سال بر جمعیت آن افزوده شد و پنج خواهر و برادر بودیم. مادرم زیر بار کارهای خانه داری کم کم تار موهایش سفید شد. هرروز تشت فلزی پر از لباس برای شست و شو بر سر می گرفت و از منزل ما که در مجاورت دریا بود می رفت و می‌آمد. شب ها از درد مهره گردن و ستون فقرات می نالید. پنجم نظام جدید تحصیلی به پایان رساندم. در همین سال ها بود که پدرم در اداره بندر و کشتیرانی استخدام شد و صاحب مواجب و حقوق ماهیانه گردید. مادرم خیاطی می کرد و مادر بزرگ پدریم فروشنده دوره گرد بود و توانستیم از خانه استیجاری به خانه ای که متعلق به خودمان بود نقل و مکان کنیم. در دوران تحصیلی راهنمائی در دبیرستان تازه تاسیس امیرکبیر روبه‌روی هنرستان فنی حاج جاسم مشغول به تحصیل شدم. دوره راهنمائی با موفقیت به پایان بردم و دارای سیکل شدم. سه فرزند دیگر به خانواده اضافه شد و شدیم هشت خواهر و برادر. مادر بزرگم از دنیا رفت با پدر و مادر شدیم ده نفر و من فرزند دوم خانواده بودم. از دوره راهنمائی گذشتم وارد دبیرستان سعادت بوشهر شدم و رشته اقتصاد انتخاب کردم. سال دوم دبیرستان مقارن شد با رفرم و انقلاب. فضای جامعه و کشور ملتهب شد. مدرسه و درس تحت تاثیر اتفاقات و رخدادهای کشور شد. از کلاس دوم نظری گذشتم و با پیروزی انقلاب سال تحصیلی جدید در کلاس سوم قرار گرفتم. در این سال از امواج و تلاطم جامعه در کشور در امان نماندم و سال سوم دبیرستان برای من به پایان نرسید و از درس مشق افتادم و مهر اخراج روی کارنامه‌ام نقش بست مجبور به ترک تحصیل شدم.

– در طول این چند دهه، چه مشاغل و فعالیت‌هایی داشته‌اید؟

پس از ترک تحصیل وارد بازار کار شدم. چون از هیچ فن و هنری برخوردار نبودم و هنوز خدمت سربازی نرفته بودم در کشتی های تجاری مشغول بارشماری و (تالی من) شدم. از این کشتی به آن کشتی. در اثر جنگ ایران عراق بندر پر رونق خرمشهر تعطیل مطلق شد به‌خاطر همین امر بندر بوشهر رونق و جان تازه‌ای گرفته بود. یک کشتی بار شمار بودیم در کشتی دیگر گونی دوز کشتی دیگر از خن (انبار) سر در می آوردیم. دو سالی به همین منوال گذشت. ملبس به لباس سربازی شدم روانه شهر خواجوی کرمانی. دوره آموزشی تمام شد پس از چند ماهی در تهران و چهل‌دختر روانه شهر شاعر شیرین سخن حافظ گردیدم و از آن‌جا با تیپ ۵۵ هوابرد راهی جبهه ها شدم. پس از اتمام خدمت به دیارم بوشهر برگشتم و دوباره مشغول کارهای دم دستی شدم اهم از کرایه کشی و غیره.

پس از این‌که متاهل شدم و اولین فرزندم به دنیا آمد چند سالی مغازه خرازی، چند سالی نیز راننده اداره کشاورزی به صورت قراردادی بودم. تا این‌که پسر سومم که به دنیا آمد وارد گمرک و کار ترخیص شدم و تا سن بازنشستگی در همین شغل ماندم. اکنون دارای سه فرزند پسر بنام‌های آراد، آرش و آرام هستم.

–آیا در این سال‌ها سابقه‌ای در نوشتن داستان یا متون ادبی داشته‌اید؟

– در اوائل چون خط تقریبا خوبی داشتم و ذوق نوشتن برای دوستان و آشنایان انشا می نوشتم. با ورود تکنولوژی و کامپیوتر و فیس بوک به ترغیب و کمک دوست عزیزم آروین نجفیان‌پور مشغول قلم زدن داستان‌های کوتاه که تقریبا می‌توان گفت خاطره نویسی بود روی آوردم. ولی به صورت جدی قبل از رمان نمکو دمبو هیچ نوشته‌ای مکتوب نداشتم.

– چه شد که به فکر نوشتن رمان «نمکو دمبو» افتادید؟

– در یک صبح زمستانی که مشغول قدم زدن بودم با دکتر حبیب پاسالارزاده که با یکی از دوستان مشترک در حال قدم زدن بود آشنا شدم. البته آشنا بودیم ولی در مورد مسائل اجتماعی و جامعه اختلاطی نداشتیم. با تکرار این دید و بازدیدها و سخن گفتن یکی دو صفحه رمان به او نشان دادم. تا آن زمان دکتر نمی دانست که دستی به قلم دارم. چون رشته تحصیلی دکتر جامعه شناسی و تحصیل کرده آلمان بود، نوشته‌هایم را پسندید و مرا ترغیب و تشویق به چاپ این کتاب نمود. اول امتناع کردم چون حقیقت و واقعیت ترس داشتم ولی دکتر باعث دلگرمی من شد و چندین بار عنوان کرد که اگر از نظر مالی مشکلی داری من حاضر به همیاری و همکاری هستم چنین شد که دست به کار چاپ این رمان شدم.

– ایده اصلی این رمان چگونه به ذهن‌تان رسید؟

– قبل این رمان همان‌طور که به عرض کردم داستان‌های کوتاه که بیشتر خاطره‌نویسی بود نوشته بودم. ولی در مورد این رمان خودم هم دقیقا نمی‌دانم که ایده‌اش از کجا به فکرم رسید. چند قسمت نوشتم و جرقه‌های نوشتن بیشتر در ذهن و فکرم زده شد. ناگفته نماند که تمام این رمان ۵۸۶ صفحه ای همگی با موبایل نوشته شده و از هیچ کاغذ و لپ‌تاپ یا کامپیوتری استفاده نشده است.







– در این رمان با افراد و اتفاقات متعددی روبه‌رو هستیم. آیا این شخصیت‌ها و رویدادها واقعی‌اند یا زاییده تخیل شما هستند؟

در این داستان به شخصیت‌های زیادی بر می‌خوریم که تعدادی واقعی هستند و تعدادی تخیلی. تخیلی عرض می‌کنم چون در واقع وجود داشته‌اند ولی در این رمان از اسم مستعار استفاده شده است.

– چه‌طور توانستید تا این اندازه به جزئیات وقایع در رمان بپردازید؟

– این مسئله بر می‌گردد به استعداد ذاتی که در من وجود داشته و دارد. این را بگویم که در موقع نوشتن خودم را جای یکایک شخصیت‌ها چه زن چه مرد در هر سن و سالی که باشند می‌گذارم و می نویسم. گاهی اوقات حتی از زبان اشیا و حیوانات در این رمان سخن می گویم.

– تا چه اندازه تلاش کردید فرهنگ و آداب و رسوم بوشهر را در این رمان به تصویر بکشید و آیا در این زمینه موفق بوده‌اید؟

– در این رمان که به ادبیات اقلیمی شهرت دارد تا آن‌جایی که به شاکله داستان صدمه نزند سعی کرده‌ام که از تمام مراسم‌ها و سنن اقلیم بوشهر سخن بگویم. آیا در این امر موفق بوده‌ام یا خیر جواب این سوال با مخاطب و خوانندگان این رمان می باشد.

– در این رمان شاهد توصیف‌های دقیق از مکان‌ها، ارتباطات، آداب و رسوم و شخصیت‌های بوشهری هستیم. آیا این تجربه‌ها حاصل مشاهدات مستقیم شما بوده یا از روایت دیگران نیز بهره گرفته‌اید؟

– تمام رویدادها و وقایع که در این داستان به آن برمی‌خوریم نود درصد خود شاهد آن بوده‌ام و ده درصد دیگر از گفته ها و شنیده ها می باشد.

– نوشتن این رمان چند سال زمان برد و از مرحله انتخاب سوژه تا پایان نگارش، چه مسیر و مراحلی را طی کردید؟

– نوشتن این رمان شش ماه طول کشید. این رمان ابتدا در قالب ۱۲۰ قسمت در فضای مجازی تلگرام و واتساپ انتشار یافت. پس از جمع بندی و صفحه‌آرائی خانم مریلا زارعی و ویراستاری آقای اسماعیل منصورنژاد و همت آقای مهدی انصاری مدیر انتشارات حوزه هنری به مدت سه ماه به چاپ رسید.

– آیا در فرایند نوشتن از مشورت یا همراهی دیگران نیز بهره بردید؟
– در مورد متن این داستان با هیچ کس مشورت یا تحقیقی نشده است و تمام نوشته‌ها زاییده تخیل و افکار خودم بوده است.
– چگونه ریسک نوشتن یک رمان ۵۸۳ صفحه‌ای را به‌عنوان نخستین کتاب‌تان پذیرفتید؟ آیا بهتر نبود با مجموعه داستان کوتاه آغاز می‌کردید؟
– نوشتن اولین رمان مانند احساس فردی است که شنا بلد نیست و کنار دریا می رود. با دیدن زیبایی و رنگ آب هوس می کند تنی به آب بزند ولی شنا کردن بلد نیست و ترس پنهانی دارد. من نیز از این قائده مستثنی نیستم ولی با حمایت و پشتیبانی دوستان دل به دریا زدم و این رمان بلند را نوشتم ولی الان بازخورد و استقبال که اجتماع و جامعه می بینم از چاپ این رمان بلند پشیمان نیستم. داستان‌های کوتاه نیز نوشته ام اگر عمری باقی باشد در آینده اگر بتوانم چاپ خواهم کرد.
– آثار با موضوعات بومی، گاه با خطر عدم درک یا استقبال از سوی مخاطبان غیربومی مواجه می‌شوند. آیا هنگام نگارش این رمان به این مسئله نیز فکر کردید؟
– بله به این مسئله فکر کرده‌ام و در روز رونمایی چنین چیزی بازگو کردم گفتم شاید این رمان به ذائقه و بینش یکی از اهالی قوچان و شهری دیگر خوش نیاید ولی مطمئن بودم که همشهریانم از این رمان استقبال خواهد کرد و پیش‌بینی‌ام درست از آب درآمد و تمام ۴۰۰ جلد کتاب در همان هفته اول به فروش رفت.
– رونمایی از کتاب در میدان محله بهبهانی و با حضور اهالی محل، ابتکاری جالب و متفاوت بود. چه شد که تصمیم گرفتید چنین مراسمی برگزار کنید؟
– رو نمائی کتاب در فضای سبز روبروی مسجد کوفه محله بهبهانی به ابتکار خودم و برای اولین بار صورت گرفت . استقبال خوبی هم صورت گرفت که این باعث مباهات و خرسندی برای خودم شد. که درمیان هم‌محلی‌ها و دوستان و آشنایان همشهری بدون هیچ‌گونه تشریفاتی با کمال سادگی برگزار شد.
با حضوری مجری توانمند آقای شاهین بهرام نژاد به صورت افتخاری و با سخنرانی نویسنده توانا و کارگردان و مستندساز آقای داریوش غریب‌زاده و ویراستار محترم آقای اسماعیل منصورنژاد و ناشر محترم آقای مهدی انصاری به شکل آبرومندی به پایان رسید.
– بازخورد مخاطبان در این مدت کوتاه از انتشار کتاب چگونه بوده است؟ آیا توانسته‌اند با داستان ارتباط برقرار کنند؟
بازخورد داستان و ارتباط خواننده با رمان تا آن‌جایی که اطلاع دارم خوب بوده است. عده ای حضوری و عده‌ای با تماس تلفنی اظهار رضایت نموده اند.
– به‌نظر شما نوشتن این کتاب چه سهمی در حفظ و ماندگاری فرهنگ و آداب و رسوم بوشهر داشته است؟
به طور واقع و یقین نمی توانم بگویم که چه تاثیری در حفظ و حفاظت از فرهنگ غنی سرزمینم بوشهر داشته است. امیدوارم که تاثیر مثبتی داشته باشد که این امر همان هدف و آرزوی من از نوشتن این رمان بوده است.
– سخن پایانی اگر دارید، بفرمایید.
سخن پایانی برگ سبزیست تحفه درویش. در پشت نوشتن این رمان هیچ انگیزه مادی نبوده و نیست. همان‌طور که همه عزیزان استحضار دارند از راه نوشتن و قلم زدن هیچ سود آن‌چنانی نصیب نویسنده نمی گردد، نهایت امر شاید گوری در قطعه هنرمندان. این رمان به پاس زحمات و رنج‌هایی که مادرم در این سال‌ها برای رشد و ارتقاء ما متحمل شده است به او تقدیم می کنم. تشکر می‌کنم از سردبیر و هفته نامه وزین نسیم جنوب که این فرصت را در اختیار من گذاشت که با همشهریانم گپ و گفتگویی داشته باشم.

ستارگان درخشان نوحه‌سرایی و نوحه‌خوانی بوشهر

حسین آرامی


نسیم جنوب: ناخدا عباس دریانورد

اگرچه زنده‌یاد جهانبخش کردی‌زاده را می‌توان قله نوحه خوانی بوشهر برشمرد و همه جا، سینه زنی و نوحه بوشهری را با اسم ایشان می‌شناسند اما مرحوم بخشی فقط نوحه‌خوان بود.
از میان نوحه‌خوانانی که نوحه‌سرا هم بودند سه نفر را می‌توان سرآمد معرفی کرد؛ زنده یادان ناخدا عباس دریانورد، محمد شریفیان و آقا سیدعلی مهیمنیان معروف به آغاعلی و به اختصار آغالی.
پایگاه مرحومان ناخدا و شریفیان، چهارمحل یعنی مرکز بوشهر بود ولی پایگاه آغاعلی محله امامزاده بوشهر.


نسیم جنوب: شادروان محمد شریفیان با جمعی از عزاداران

آغاعلی علاوه بر ذوق و سلیقه موسیقایی، طبع شعر قوی و دلنشین هم داشت که از جمله می‌توان در دو نوحه زیر نشانه‌هایش را یافت:
زشام غم روانه شد آل حیدر
سرشک از دیده باران با حال مضطر
به فلک شد بانگ عزا
به زمین کرب و بلا.
یا نمونه دیگر که با استفاده از ملودی ترانه «رفتم رفتم تا شویم دست از رسوایی» که توسط ناصر مسعودی خوانده شده بود، در توصیف کاروان اسیران کربلا در مناسبت اربعین:
«تا بشویم کاکل تو
شانه زنم گیسوی سنبل تو»
ترجیع بند نوحه‌ای در مورد زبان حال لیلا مادر علی اکبر خطاب به وی که پس از سالها توسط آقای خدر شیخ ابولی بازخوانی شد.
اما علاوه بر نوحه خوانی استادانه و نوحه سرایی عارفانه، ویژگی دیگر آغاعلی که مغفول مانده، صفت معلمی و


شادروان سید علی مهیمنیان

شاگردپروری وی بود.
در چند سالی از نیمه دوم دهه چهل و اوایل دهه پنجاه، دو نوحه خوان از محله باغملا در ده مسجد بوشهر، به نوحه خوانی می‌پرداختند و بار عمده برپایی مراسم عزای اهل‌بیت بر دوش آنان بود. یکی زنده یاد جهانبخش کردی‌زاده (بقول باغملایی‌ها بخشی) که نوحه‌خوان محله دهدشتی و چهار محل دیگر در بوشهر بود از جمله صلح‌آباد، سنگی و جفره ماهینی، و دیگری زنده یاد باقر آرامی که نوحه‌خوان محله شنبدی بود و چهار محل دیگر بوشهر از جمله برازجانی‌ها و باغملا.
مرحوم باقر آرامی در مصاحبه‌ای یاد می‌کرد از زمانی که به اتفاق بخشی، به امامزاده می‌رفتند و نزد آقا سید علی، تعلیم نوحه خوانی می‌دیدند و بعد از آن‌جا تا باغملا، تمرین نوحه خوانی می کردند.
یاد همه ذاکران رفته بخیر باد.مروا همه سال.



واحد...

(با یاد و به احترام صداهای ماندگار در تاریخ موسیقی بوشهر و سینه‌های سراسر شور؛ هم‌چون دریا...
و به: جهانبخش جاریِ جاودانِ موسیقیِ بوشهر)

حماسه حق پرست



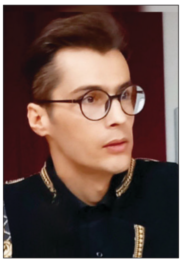
و ضرب‌آهنگ دست های برکشیده و فروغلتیده بر ستبرِ سینه ها...!
سینه‌های مالامال از هزار و یک برهان و علت و قلت و کثرت!
و می‌نواختند سازِ دست و سینه را در جوابِ سرخوانِ سراسر نغمه...
و نواختند و خواندند و پیش راندند و دست در دست، پس و پیشِ پاهاشان را برداشتند و گِرد هم آمدند و چرخ زنان در سماع و خلسه به گردش درآمدند تا بُرهای بَرآمده از ادوار تاریخ را همراه و همخوان و همنواز شوند، در نوا و نوحه‌ای از آن قافله سالار و دریانوردِ دریادار که هم‌چون ناخدایی سلیکا، ناخدا عباسِ رسم و سنت دیگری در نوحه و نغمه‌پردازی و آیین سینه زنیِ بوشهر شد، تا مگر چون پایه‌ی پَنجَم، پایه گذار تلفیق و پیوند شعر و موسیقی گردد و تو هم‌چنان بیا تا دیگر بزرگانی چون: سیدمحمد محزون و آقاعلی مهیمنیان و آن سوتر باقر آرامی و علی دشتی و ... تو گویی برآیند و برآمد همه ی آن بزرگان صدای تمام عیار و حد کمال و شش دانگ موسیقایی آن



مرد خوش آواز و لحن و به قول و غزلِ استاد سخن حضرت سعدی: نیک محضر و چهره‌ی بی‌بدیل به معنای واقعی کلام، جهانبخش کردی زاده بود که در گذر تاریخ و فرهنگ و گستره‌ی جغرافیا و هنر موسیقی بوشهر، گویا دست نیافتنی است...!
نام و نشان و حضور منحصربه فرد و جاودانِ جهانبخش کردی زاده اما آن هنگام که سینه مالامالِ درد است را در نوحه و واحدیِ هر چه استادانه‌تر می خواند و هم‌چون رهبر ارکستریِ عظیم، آنان که جامه دران از دَر درآمده بودند برای سینه، چنان شوریده و شورانگیز بر سینه ها، دستانِ خویش فرو آوردند که تو گویی و چنان که دانی، جاودانگیِ یک اپرا در قرون و اعصاری دور و دیر را از پس پشتِ روزگاران فریاد و ویله می زنند.
بخشیِ بوشهر نیز هم هم‌چون بخشی‌های موسیقی خراسان، بخشیده‌ی آسمانی به همراه داشت و در اجرای آوازها و نغمات و قطعات و رپرتوار موسیقی خاصه مذهبی بوشهر، سهل و ممتنع، سخت ترین و دشوارترین آثار را با لحن و شیوه و تغییر و تدبیر موسیقایی خود به یادگار گذاشته است تا جایی که نقطه‌ی عطف و سرفصل دیگری است در تاریخ موسیقی بوشهر و موسیقی در بوشهر و هم از این رو به باور این قلم، جهانبخش کردی زاده، افزوده‌ی موسیقایی بوشهر است تا با تغییر متر و تمپو و تحریر و تکیه و تاکید و ترکیب و آکسانت ها و فاصله‌ها و درست‌خوانی و تمیزخوانی را میزان به میزان روایت کرده باشد و الگوی اجرای رپرتوار و مجموعه ی یک گونه‌ی مشخص از موسیقی بوشهر باشد.
جهانبخش کردی‌زاده، هنوز و همیشه و همواره یک واحد تکرارناپذیر و چندین و چند افزوده‌ی اجتناب‌ناپذیر در گستره‌ی تاریخ موسیقی بوشهر و ایران است.
همو که همیشه گلبانگ سربلندی موسیقی بوشهر، دانسته و می دانمش...!

گرگوربافی، صنعت نیاکان ما در فرهنگ بوشهر و فراموشی آن

مجتبی گرگوری مطلق



صنعت گرگوربافی، به عنوان یکی از مهم‌ترین و کهن‌ترین هنرهای دستی مردم بوشهر، میراثی گران‌بها و نمادی از هویت فرهنگی این منطقه به شمار می‌رفت.
گرگور، این سازه‌ی سنتی سیمی با آن هنر هندسی، در اصل ابزاری بود حیاتی برای صیادی و ماهیگیری که نه تنها در تامین معیشت مردم ساحل‌نشین بوشهر نقش مهمی ایفا کرده، بلکه حامل ظرافت‌ها و دانش‌های فنی و هنری مردمان این خطه بوده است. مهارت در ساخت و بافت گرگور، فرآیندی است مبتنی بر تجربه، تخصص و شناخت دقیق مواد اولیه بومی، که نسل به نسل و سینه به سینه به میراث گذاشته شده و به نوعی زبان فرهنگ دریایی این مردم را بازتاب می‌دهد. اما متاسفانه همانند از بین رفتن خیلی از صنایع کاربردی پیشینیان، در سال‌های اخیر شاهد روندی تلخ و ناامیدکننده هستیم.
روندی که در آن صنعت گرگوربافی اصیل به سرعت در حال از بین رفتن است و به جای آن، استفاده از اشکال هندسی متنوع و غیر معمول با مواد و مصالح غیرسنتی و نامتعارف در ساخت این سازه‌ها رایج شده است.
این تغییرات نه تنها ماهیت اصلی و کاربردی گرگور را دستخوش آسیب کرده، بلکه هویت فرهنگی و تاریخی این صنعت دستی را به شدت تضعیف کرده است.
چرا باید جایگزین کردن الگوهای هندسی غیربومی و مصالح مصنوعی و صنعتی و شیمیایی را در ساخت گرگور پذیرفت؟
به راستی جایگاه نهاد شیلات در این داستان کجاست؟
آیا این تحولات فقط به دلیل راحت‌طلبی و کاهش هزینه‌هاست یا ناشی از بی‌توجهی و بی‌خبری نسبت به ارزش‌های اصیل فرهنگی و فنی این صنعت است؟



به وضوح می‌توان دید که این روند نابخردانه، به زوال تدریجی دانش و هنر دست‌ساز سنتی منجر شده است که در نهایت به از دست رفتن این صنعت و هویت فرهنگی‌اش در بوشهر خواهد انجامید. در کنار این، کنار گذاشتن استادکاران و صنعت‌گران حرفه‌ای گرگورباف و جایگزینی کارگاه‌های کوچک لب ساحل با کارگران اتباع خارجی و صنایع نیمه‌صنعتی کم‌تجربه، کیفیت و اصالت این هنر را به شدت کاهش داده است.
متأسفانه، این مسئله نه تنها به زوال یک صنعت مهم و تاریخی منجر شده بلکه به تدریج فرهنگ و سبک زندگی جامعه ساحلی و صیادی بوشهر را نیز از بین می‌برد.
بدون تردید، حفظ و احیای صنعت گرگوربافی اصیل، تنها راهی است که می‌تواند به بقای این هنر ارزشمند کمک کند. باید با حمایت‌های دولتی و مردمی، آموزش نسل جوان و ترویج فرهنگ اصیل گرگوربافی، از این میراث گران‌بها حفاظت کرد.
اجازه ندهیم منافع کوتاه‌مدت، جای ارزش‌های بلندمدت فرهنگی و فنی را بگیرد و این سرمایه بی‌نظیر به فراموشی سپرده شود.
در نهایت، این مسئولیت همه ماست که به جای تسلیم شدن به مدهای گذرا و مصالح غیرمتناسب، راهی برای حفظ هویت فرهنگی بوشهر و صنعت گرگوربافی اصیل پیدا کنیم، چرا که این هنر، نه فقط یک ابزار ماهیگیری، که بخشی از روح و تاریخ مردم این خطه و نیاکان ما است.



بوق بوشهر، تجسم زیسته‌ی بانگ مقدس؛ بازتاب آیینی سوورا، صور و شوفار

دکترَ سید محمدرضا بلادی



با اتخاذ رویکردی تطبیقی در حوزه‌های فرهنگ، تاریخ و دین، این نوشتار می کوشد نشان دهد که چگونه بوق در آیین‌های بوشهر، به مثابه ی تجسم زیسته‌ی بانگ مقدس، بازتابی آیینی از الگوی صوتی _ قدسی است که در سنت‌های دینی، در سوورا، شوفار، صور و هم‌چنین شیپور فرشتگان در مسیحیت تجلی یافته است.

سوورا یا سوراک اُومَند (نفیر) در آیین زرتشت، شوفار در یهودیت، شیپور فرشتگان در مسیحیت، و صور اسرافیل در اسلام، همگی سازهایی می باشند که در لحظاتی کلیدی چون رستاخیز، بیداری مردگان و اعلان وضعیت قدسی نقشی محوری ایفا می کنند. آن‌چه این نمونه‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، مفهومی مشترک و بنیادین است که می‌توان از آن با عنوان «بانگ مقدس » یاد کرد: صدایی آیینی که از طریق ویژگی صوتی، ریتمیک یا نمادین خود، نقش بیدارگر، گردآورنده و تحول‌آفرین در وضعیت انسانی و جمعی ایفا می کند. هدف این نوشتار، شناسایی و تحلیل تطبیقی این الگو در سنت‌های دینی و آیین‌های مردمی، و ریشه‌کاوی زبان‌شناختی و فرهنگی آن در خاستگاه‌های کهن می باشد.

در این میان، سوراک اُومند در دین زرتشت کهن‌ترین پیشینه را دارد. در متون پهلوی، از جمله زادسپرم، از نفیری زرین به نام سوورا یاد شده که سوشیانس، ناجی آخرالزمان، در ماه اسفند با دمیدن در آن، مردگان را برمی‌انگیزد. در این متون آمده است: «چون بر سوورای زرین دمیده شود، مردگان را گویند برخیزید، که ایزدان شما را نگه داشته‌اند.» واژه‌ی گاودم نیز در برخی روایات به‌عنوان نفیر سوشیانس آمده است. واژه‌شناسی سووراک اُومند و سوورا نشان می‌دهد که این نام بر بستری از ریشه های زبانی و فرهنگی چندلایه بنا شده است. از یک سو، در زبان پهلوی، ترکیب «سوراک اُومند» به‌معنای «دارنده‌ی سوراخ ها» است، توصیفی دقیق و فنی که به ساختار فیزیکی ساز بادی اشاره دارد، سازی دارای سوراخ ها که امکان تولید آواهای متنوع را فراهم می کند. از سوی دیگر، در زبان اوستایی، ریشه‌ی فعلی (سرَو) √srav به‌معنای «سرودن، آواز خواندن و نغمه‌پردازی آیینی» است، که پیوندی معنایی با نقش این ابزار در انتقال پیام های مقدس و اجرای آیین ها برقرار می کند. در عین حال، واژه‌ی (سِرو)، səru در متون پهلوی به‌معنای «شاخ» نیز آمده است و این معنا با جنس و فرم فیزیکی سازهایی چون شوفار، صور، و حتی سوورا که اغلب از شاخ حیوانات ساخته می شده‌اند، هم راستاست. برای روشن تر شدن نقش این ریشه ها در ساخت واژگان مرتبط با سازهای بادی در سنت ایرانی، می‌توان به ساز موسیقایی اقوام ایرانی چون سورنا یا سُرنا اشاره کرد. سورنا یا سُرنا از نظر ریشه‌شناختی می‌تواند بازتابی از همان الگویی باشد که پیشتر در مورد سوورا بیان شد: ترکیبی از سِرو (شاخ) یا سرَو (سرودن) با نای (نی، ساز بادی)، که هردو، معنایی آیینی و صوتی ساز را منتقل می کنند . ریشه های بررسی شده برای درک مفهوم سووراک اُومند یا سوورا، همگی در یک راستا قرار می گیرند و نشان می‌دهند که چگونه یک واژه در سنت‌های زبانی کهن می تواند هم‌زمان ساختار فنی، معنای آیینی و نماد فیزیکی را در خود گرد آورد؛ پدیده ای که در زبان‌های اسطوره محور و شفاهی همچون اوستایی و پهلوی رایج و معنادار است. از این رو، نام این ابزار اسطوره ای در دین زرتشت، سووراک اُومند — سوورا، انطباق کامل با معنای آن دارد و به خوبی ساختار، کارکرد و هویت تاریخی آن را بازتاب می دهد.

در سنت یهودیت، ساز مقدس "شوفار" (שופר) نام دارد؛ واژه‌ای عبری که از دیرباز برای اشاره به این ساز مقدس به کار رفته، هرچند ریشه‌ی لغوی آن لزوماً با ماهیت آیینی این ساز انطباق کامل ندارد . این ساز در اعیاد مهم مانند روش هشانا و یوم کیپور برای بیداری روحی نواخته می‌شود و در متون آخرالزمانی نیز نماد اعلان ظهور ماشیح و آغاز احیای مردگان است. قدمت شوفار حداقل به قرن دهم پیش از میلاد بازمی گردد و تاکنون در سنت عبری باقی مانده است.

در مسیحیت، در کتاب مکاشفه‌ی یوحنا از هفت فرشته سخن رفته که هر یک شیپوری به دست دارند. نواختن هر شیپور آغاز مرحله‌ای از داوری نهایی است و شیپور پایانی با بازگشت مسیح و رستاخیز مردگان همراه است. این سنت از مفاهیم آخرالزمانی یهودی برگرفته و در قالب نمادین و کیهانی بازآفرینی شده است.

در اسلام نیز "صور" اسرافیل، ابزار صوتی رستاخیز است که در قرآن به آن اشاره شده است: "و نُفِخَ فِی الصُّور...". در بسیاری آیات قرآن از جمله سوره های نمل – ۸۷، زمر –۶۸، طه– ۱۰۲ و نبا –۲۲ از دمیدن در صور حکایت دارد و در آیه ای دیگر به کاربرد این ساز برای جمع‌آوری مردم تاکید می کند. نفخ فی الصور فجمعا، (کهف، ۹۹) "و در صور دمیده شود پس همه خلق را در صحرای قیامت گرد آوریم". بنابر روایات، اسرافیل دو بار در صور می‌دمد: نخست برای پایان دادن به زندگی همگان، و بار دوم برای برانگیختن مردگان.

در یک مقایسه‌ی تطبیقی، هر چهار سنت از ابزارهای صوتی برای اعلان وضعیت قدسی و بیداری مردگان بهره برده‌اند؛ اما در آیین زرتشتی، این مفهوم با سابقه‌ای کهن‌تر و ساختاری زبانی–آیینی روشن تر، جایگاهی بنیادین دارد. سوورا یا سوراک اُومند نه تنها از نظر شکل و عملکرد با ساز بادی منطبق است، بلکه در واژه‌پردازی و معنا نیز دقتی دارد که در نمونه‌های بعدی، کمتر دیده می‌شود. نکته‌ی قابل تأمل آن‌که، «سوورا» (در متون پهلوی و اوستایی)، «شوفار» (عبری) و «صور» (عربی)، نه تنها در کارکرد آیینی شباهت دارند، بلکه از نظر ساختار آوایی و تلفظ نیز هم خانواده می‌نمایند. آغاز همگی با صامت سایشی یا انفجاری «س» یا «ش»، و حضور واکه‌ی کشیده در هجای نخست، آن‌ها را از منظر واج‌شناسی فرهنگی به یکدیگر نزدیک می‌سازد. این تقارن آوایی، در کنار عملکرد مشترک در سنت‌های دینی، می‌تواند نشانه‌ای از لایه‌ای کهن‌تر از پیوستگی مفهومی، دینی و فرهنگی میان آن‌ها باشد.

در مقایسه‌ای دیگر و در بستر آیین‌های مردمی، سازهایی چون بوق در مراسم سنج و دمام بوشهر یا کومبو در آیین پانچاوادیام جنوب هند، هرچند در سنت‌های دینی رسمی لزوماً با عنوان "ساز مقدس" شناخته نمی‌شوند، اما در بستر فرهنگی، حامل معنایی آیینی‌اند و از نظر ایده، ساختار و کارکرد، ادامه دهنده‌ی همان الگوی صوتی–آیینی‌اند که در سازهای مقدسی چون شوفار در یهودیت یا صور اسرافیل در اسلام دیده می شود. به ویژه در مراسم سنج و دمام بوشهر، ساز بوق نقش مرکزی در اعلام و فراخوان دارد. مستقل از کارکرد مذهبی، بوق نقشی اطلاع رسان و هشدارد هنده دارد، برای جمع شدن مردم حول یک امر بزرگ و آیینی، که در این‌جا عزاداری محرم است. شروع و پایان مراسم با بوق انجام می‌شود، و این صدای نافذ، بی درنگ فضا را از حالت روزمره جدا کرده، به حالت آماده باش آیینی می‌برد. در برخی شب‌ها مانند بیست وهشتم صفر، این بوق است که با نواختن شدن، دو گروه‌های سنج ودمام را که در فاصله‌ای دور نسبت به هم قرار دارند، را با هم هماهنگ می‌سازد. این ویژگی‌ها، به بوق ارزش نمادین و معنوی از نظر فرهنگی بخشیده است؛ مردم آن را با گلاب معطر می کنند، با زیور می آرایند، و به نیت حاجت، نذرش می کنند. فراتر از این کارکرد علنی و آیینی، سنج و دمام، و در رأس آن بوق، پدیده‌ای صوتی–جمعی است که واکنش‌های بدنی و احساسی شدید را برمی انگیزد. ریتم تند و تکرارشونده، حجم صوتی بالا، و هماهنگی گروهی، تجربه‌ای نزدیک به خلسه و وجد حماسی در شرکت‌کنندگان پدید می‌آورد. از این منظر، این آیین موسیقایی، به وضوح ظرفیتی برای بسیج نیروهای جمعی و احساسی در بستر فرهنگی را دارد. این جایگاه آیینی و بیدارگر، شباهتی عمیق با توصیف قرآن از دمیده شدن در «صور» دارد؛ آن‌جا که در آیهٔ ۵۱ سورهٔ یس آمده: « و در صور دمیده می شود، پس ناگاه آن‌ها از قبرها به‌سوی پروردگارشان می شتابند»، و نیز در آیهٔ ۹۹ سورهٔ کهف: «و در صور دمیده می‌شود، پس همه را گرد می‌آوریم». در این آیات، صوتی مهیب و ناگهانی مردگان را از سکون به حرکت، و از پراکندگی به تجمع فرا می‌خواند؛ درست همان‌گونه که بوق در آیین بوشهری، جماعت را از سکون فردی به هماهنگی جمعی فرا می خواند. این مشابهت نه به معنای اشتراک تاریخی، بلکه نشانه‌ای از تداوم یک الگوی فرهنگی– اسطوره ای است که در آن، صوت به مثابه رسانه‌ای برای بیدارسازی قدسی، انتقال پیام و هم سویی آیینی به‌کار گرفته می‌شود.

در هر دو بُعد دینی و آیینی، قدرت مسحورکنندگی این ساز مشاهده می شود؛ در متون قرآنی، صور اسرافیل با دمیدنش مردگان را از گور برمی‌انگیزد و به حرکت درمی‌آورد؛ در آیین‌های بوشهر نیز، بوق با صدای نافذ خود، نه فقط آغازگر حرکات جمعی است، بلکه نوعی هیجان، توجه و تمرکز آیینی پدید می‌آورد. این حالت مسحورکننده، پلی مفهومی میان بعد آسمانی و بعد زمینی این بانگ مقدس به وجود می‌آورد: بانگی که هم جانِ مردگان را بیدار می‌سازد، و هم روان جمعی زندگان را.

از این منظرچون این سازها نقشی فراتر از تولید صدا و موسیقی را در مراسم ایفا می کنند، می‌توان آن‌ها را حامل "معنای آیینی" دانست، : آن‌ها آغازگر یک "گذار آیینی" هستند، بدن ها و ذهن‌ها را از وضعیت عادی به وضعیت آیینی می‌برند، فضا را متمایز می‌سازند، و جماعت را وارد تجربه ای متفاوت می‌نمایند. در عین حال، این سازها واجد نوعی "نمادگرایی صوتی" نیز هستند: یعنی صداهایی که فراتر از نقش آکوستیکی، حامل پیام یا نشانه‌اند. صدای بوق یا کومبو در این آیین‌ها، برای مردم "کد فرهنگی شنیداری" محسوب می شود و معنا دارد. این معنا نه به زبان واژه، بلکه در زبان احساس، تجربه و سنت قابل فهم است. این صداها یادآور حزن، قیام، فراخوان، اتحاد، یا حتی "احضار" نیروهای معنوی هستند و مردم صدای آن‌ها را نه فقط می‌شنوند بلکه با گوش جان درک می کنند.

نگاهی به فیلم رامتین بالف؛ هنرمند بوشهری

«آخرین کوسه نهنگ» بازمانده در خلیج فارس



جوآنا بوید: فیلم رامتین بالف داستان «آخرین کوسه نهنگ» بازمانده در خلیج فارس است که در جستجوی جفت خود است. این فیلم ریشه در انبوهی از حوادث و فجایعی دارد که نسل ما بر محیط زیست دریایی وارد کرده است و نشان میدهد که چگونه این تخریب محیط زیست بر جستجوی عشق برای این آخرین کوسه نهنگ تأثیر می گذارد.

قرن گذشته شاهد کاهش سریع تعداد کوسه نهنگ‌ها در اقیانوس‌های سیاره ما بوده است، کاهشی که تا حد زیادی به رفتار انسان نسبت داده شده است. ماهیگیری، برخورد با کشتی‌ها و آلودگی تأثیر مخربی بر این موجودات زیبا و مهربان و زیستگاه‌های آن‌ها داشته است. فیلم «آخرین کوسه نهنگ» از نویسنده و کارگردان رامتین بالف با استفاده از تصاویر مستند، آینده‌ای را تصور می‌کند که در آن تنها یک کوسه نهنگ باقی مانده است. آینده‌ای که متأسفانه ممکن است به زودی به واقعیت تبدیل شود.

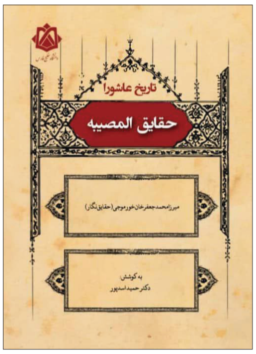
تصاویر فیلم، از فیلم‌های مستند تشکیل شده است که شکوه زندگی زیر آب، قلمرویی رویایی با زیبایی تقریباً بیگانه را به ما یادآوری می‌کند. تصاویر ماهی‌های رنگارنگ در باغ‌های مرجانی در کنار تصاویری از زیستگاه‌های انسانی که با زنگ‌زدگی گرد و غبار کثیفی و حرص و طمع مشخص می شوند – قرار گرفته‌اند.

فیلم بالف از صدای روی تصویر مرسوم حیات وحش که برای مخاطبان تلویزیون آشناست، اجتناب می‌کند و در عوض از یک راوی شاعرانه استفاده می‌کند که خیلی زود متوجه می‌شویم خود کوسه نهنگ است. صداهای زیر آب ما را غرق در خود می‌کند در حالی که موسیقی دراماتیک بر فوریت پیام فیلم تأکید می‌کند و تجربه‌ای را خلق می‌کند که واقعاً سینمایی به نظر می‌رسد.

شاید چیزی که بیش از همه در این فیلم به چشم می‌خورد، اشتیاق آن برای ارتباط با طبیعت باشد. از ما خواسته می‌شود که ارتباط ازدست رفته بین خود و دنیای طبیعی را قبل از این‌که خیلی دیر شود، دوباره برقرار کنیم.

حقایق المصیبه؛ اثر میرزا محمد جعفرخان خورموجی

دکتر حمید اسدپور



تاریخ اسلام در سده های درازی که پشت سرگذاشته شاهد برخی رویداد های بسیار مهمی بوده است که پیامدهای آن‌ها محدود به زمان و مکان واقعه نشده بلکه در طول تاریخ جاری گشته و تداوم یافته است.

تعهد و جان فشانی امام حسین (ع) و یارانش در حادثه کربلا درسال ۶۱ هجری قمری چنان بازتابی در تاریخ پیدا کرد که هنوز ادامه دارد و در طول این قرون طولانی افراد فراوانی دست به قلم برده و پیرامون تاریخ عاشورا و رویداد کربلا مطالب گوناگون و متنوع نوشتند که امروزه میراث عظیم ادبیات عاشورایی و میراث مکتوب عاشورایی را تشکیل می دهد. یکی از افرادی که با انگیزه روایت صحیح و منتقدانه از واقعه عاشورا به پژوهش و جستجو پرداخته و در راه تبیین حقایق روز عاشورا و واقعه کربلا دست به قلم برده است مردی ادیب و آگاه به نام میرزا محمدجعفرخان خورموجی است که در دوره ناصرالدین شاه قاجار زندگی می‌کرده و صاحب کتاب ها و آثار متعددی است که یکی از آن‌ها کتاب شریف حقایق المصیبه است که درباره تاریخ عاشورا می باشد. این محمدجعفرخان حقایق نگار که فخر استان بوشهر به شمار می‌رود باعث شد که اهالی استان بوشهر هم صاحب سهم و نام در میراث مکتوب ادبیات عاشورایی بشوند و البته نام بلند میرزا جعفرخان حقایق نگار نیز در زمره مورخان تاریخ عاشورا و مقتل نویسان حادثه کربلا ماندگار شد. با این وجود به علت عدم انتشار کتاب حقایق المصیبه این جایگاه حقایق نگار ناشناخته باقی ماند و شهرت او عمدتا به علت انتشار کتاب حقایق‌الاخبار ناصری و افشای ماجرای شهادت مرد وطن پرستی هم‌چون امیر کبیر است و لذا امروزه اسمی از میرزا محمدجعفرخان حقایق نگار در تاریخ مقتل نویسی به زبان فارسی نیست. بنابراین قضیه اینجانب احساس وظیفه نموده و خود را موظف به انتشار کتاب حقایق‌المصیبه میرزا محمدجعفرخان حقایق نگار دیدم و در این راه کوشش کردم. این اثر با حمایت و مساعدت دانشگاه خلیج‌فارس منتشر شده است.

کتاب میرزا محمدجعفر خورموجی، کتاب حقایق‌المصیبه است که بزبان فارسی نوشته و دارای ۳۴۸ صفحه است و بسال ۱۸۷۵ میلادی در شهر بمبئی هندوستان چاپ شده است، این کتاب در ذکر وقایع کربلا که ظاهراً به شیوه‌ای استدلالی نوشته شده است؛ به گونه‌ای که پس از نشر چاپ اول آن مورد انتقاد کسان بسیار قرار گرفت و خشم گروهی را برانگیخت. حقایق‌المصیبهٔ در حیات مؤلف نخستین‌بار در ۳۵۱ صفحه به چاپ سنگی رسید و بار دیگر در ۱۲۹۲ ق / ۱۸۷۵ م در بمبئی تجدید چاپ شد.

میرزا محمد جعفر با احساس وظیفه در برابر سیدالشهدا این کتاب را تالیف نمود.

این کتاب که نشان دهنده تسلط قابل تحسین او بر تاریخ صدر اسلام است از همان ابتدا با واکنش مخالفان روبرو شدو به قول خانم راضیه شجاعی که کتاب حقایق نگاررا منتشر نموده اند مخالفان این کتاب دو دسته بودند: نخست گروهی که از سر مصلحت‌های فردی و دوم گروهی که از سرباورها و اعتقادات افراطی به انتشار این اثر واکنش نشان داده بودند.آن‌ها یعنی مخالفان کتاب درچگونگی ماجرای ماموریت مسلم ابن عقیل در کوفه و تنها رفتن وی به کوفه که مورد ایراد حقایق نگار است به وی تاختند ولی حقایق نگار در این خصوص در طی جلسه ای از خود دفاع کرد. مخالفان حتی به این اندازه از مخالفت قانع نشده و او را هجو کردند. این نمونه‌ای از شعر هجوی است که نقیب شیرازی علیه میرزا جعفرخان خورموجی در ارتباط با کتاب حقایق‌المصیبه سروده است که از کتاب خانم راضیه شجاعی نقل می‌کنیم (گفته بودی مسلم آخر از چه تنها کوفه رفت / لال شو چون طعنه بر مسلم زدی کافر شدی).

با وجود این انتقادات و مخالفت‌ها باید گفت که میرزا جعفرخان مورخی بود که تلاش می‌کرد روایت تازه‌ای از واقعه عظیم کربلا را تدوین نماید و جالب این‌که وی در برابر منتقدین ادعا کرد که خود از سادات حسینی می باشد. گفته شده است که یکی از علل مخالفت ها با کتاب حقایق المصیبه نه محتوای کتاب بلکه دوستی میرزا محمد جعفرخان با مشیرالملک بوده است که در فارس نفوذ فراوانی داشته است و البته مخالفان بسیار نیز هم. سراسرکتاب حقایق المصیبه حاکی از اعتقادات و باورهای محکم شیعی میرزا جعفرخان است که گاه تا حد مبالغه به آنها توجه کرده است. جالب این‌که میرزا محمد جعفرخان با هدف پیرایش و اصلاح کتب مقتل دست به تالیف حقایق‌المصیبه پرداخته و در حقیقت مقتل‌نویسی یکی از شاخه‌های مهم در ادبیات تاریخی اهل تشیع به شمار می‌رود. نکته مهم در باب کتاب حقایق‌المصیبه همانا تسلط و شناخت میرزا محمدجعفرخان از تاریخ اسلام،علم رجال و علم حدیث و آشنایی کافی با تاریخ صدر اسلام و منابع و مآخذ وی نیز این ادعا را تایید می کند. بیش از هفتاد و هشت منبع فارسی و عربی اعم از منابع تاریخی، حدیث، فقه، رجال، مناقب اعم از شیعه و سنی در نگارش حقایق‌المصیبه مورد استفاده میرزا جعفرخان واقع شده است و تحت تاثیر همین قضیه وی ناچار شده است که نقل قول‌های گاه طولانی از منابع و بخصوص منابع عربی و یا روایت در متن کتاب خویش بیاورد که باعث طولانی شدن جملات و مطالب از یکسو و دشواری نثر کتاب از سوی دیگر شده است.

کتاب حقایق‌المصیبه در یک مقدمه و سه فصل و یک اختتامیه تنظیم شده و رویکرد خورموجی در تالیف آن انتقادی است و خود اذعان دارد که تلاش نموده در اثر خویش به گزارش‌ها و روایات معتبر تکیه کرده و از روایات و گزاره‌های سست دوری کند.

اینجانب با زحمت بسیار موفق به یافتن نسخه کامل کتاب حقایق المصیبه شدم. از این کتاب چند نسخه وجود دارد. یک نسخه خطی از آن در بنیاد ایران‌شناسی شعبه شیراز موجود است و نسخه دیگر چاپ سنگی در بمبئی هندوستان که البته نسخه الکترونیک آن در یکی از کتابخانه‌های شهر قم یعنی کتابخانه دیجیتال نوروجوددارد. نسخه مورد مراجعه اینجانب نسخه اصلی بود که به صورت الکترونیک از یک کتابخانه در مصر دریافت کردم که شامل حجم گسترده‌ای از روایت به زبان عربی بود که به فارسی برگردانده شد و در پاورقی به فراخور بحث توضیحات و مطالب ضروری افزوده شد. بازخوانی و تصحیح و افزودن توضیحات و پاورقی‌ها و حاشیه‌های ضروری از دشوارترین اموری بود که در جهت انتشار این کتاب ارزشمند که میراث مکتوب استان بوشهر در زمینه ادبیات عاشورایی و تاریخ نگاری شیعی به شمار می‌رود بروز پیدا کرد و به همین لحاظ تدوین کتاب دوسال و اندی به درازا کشید.



سینه زن غریب در بندر بوشهر

حمید خلیلی

امروز فکر کنم بارون بیاد اینو از غور و تراک آسمون می‌فهمم، ولی این‌جا باران مثل ده خودمون صفا نداره، صدای ناودونش هم برام لذت بخش نیست بله این گفتگوی بود بین خودم و خودم. چند ماهی بود که ساکن شهر شده بودم، بعد از این‌که در امتحان نهایی پنجم قبول شدم به اتفاق برادرم اومدیم بوشهر و در محله صلح‌آباد یک اتاق اجاره نمودیم و من مشغول ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی شدم . مدتی گذشت و حس کردم دیگه شهری شدم کمتر تو آفتو می‌گشتم و پوستم سفید شده بود ضمنا کوچه و پس‌کوچه‌های محله صلح‌آباد و حتی شهر را خوب بلد بودم. تا این‌که محرم رسید و آن سال نخستین محرم بود که از ولایت خود دور بودم و خیلی دلم برای مراسم خاص زادگاه خودم تنگ شده بود .آن‌جا همه آشنا بودند و تازه پدرم خودش یکی از بانیان مراسم روضه‌خوانی بود. مردم ولایت هم هر چه در طبق اخلاص داشتند در دهه محرم هزینه می‌کردند و ما چند نفر از بچه‌های شیطون روستا مثل گربه‌ها گوشت خام را از صاحبان نذری دزدی می‌کردیم و در منقل حسینه روی آتش می‌گذاشتیم و می‌خوردیم و روی هم رفته تو هیچ ماهی از ایام سال مثل محرم به ما خوش نمی‌گذشت. ناگهان صدای سنج و دمام بلند شد و این صدا گویی مرحمی بود بر درد غریبی من. به خودم گفتم حمید بلند شو برو تو جمع مردم، بی باک باش ناسلامتی تو بچه کدخدای ولاتی باید زرنگ و فرز باشی. بله، باید یه کم همت بخرج بدم باید برم تو کوچه و پس کوچه‌ها و با پا، یه قوطی را شوت کنم و نترسم از این‌که دی کریمو یا احمدو چینگو چه میگه! دیگه جومه یقه پهن نمی‌پوشم و دگمه آخرش هم نمی بندم دیگه آسینم هم نمی بندم.

من هم مثل بریمو چهار ساله اومده شهر همه چی میدونه یه کمربند پهنی زده و آستین شلوارش دو برابر کفشش گشاد نموده، تازه لهجه‌اش هم تغییر کرده و سی خاگ میگه تخم مرغ سی پورگو میگه پرپین من هم مدتی است بعضی حرکات شهری‌ها بلد کردم اما نه زیاد، ولی خوبه بهتر از آب پتیه (اصطلاحی محلی).

فوری یه جومه مشکی پوشیدم و جلو آیینه رفتم کمی لپم پر باد کردم و دستی به موهام فرو بردم تا فر بشه و کمی ابهت درست کنم سپس از خونه خارج شدم. مردم تند تند به طرف مسجد می‌رفتند. آسمان ابر سنگینی پوشانده بود و هر لحظه احتمال داشت بارون بیاد. در مسیر حرکت، ادا و اطوار شهری‌ها را در ذهن خودم ثبت می‌کردم. مبادا حرکاتم دهاتی جلوه کنه و بچه‌های شیطون شهر بهم بگن: خالو صحرایی! با جرات سرم را بالا گرفتم و رفتم طرف صدا دیگه لازم نبود کوچه‌ها حفظ کنم صدای سنج و دمام مرا هُل می‌داد به سمت مسجد.

سنج و دمام تمام شد و کمی با درنگ وارد صحن مسجد شدم این مسجد با خونمون فاصله داشت و جزو خشم (محله)جنوبی صلح آباد بود. وارد که شدم تازه دور اول سینه شکل می‌گرفت و دنبال سیاهی لشکر می گشتند.

من غریبانه و مظلوم گوشه‌ای ایستاده بودم که بانی دستم کشید و مرا آهسته هُل داد به‌طرف صف. خیلی خوشحال شدم که ها والله منم کسی هستما! یکی می‌خواند و ما جواب می دادیم (به حسن گریه کنم یا به حسین...) و صدای من بلندتر از همه بود بدون این‌که به لهجه ام کسی توجه کنه در هنگام سینه بخودم می گفتم:کاش نکو الماس (یکی از دوستان ولایتی) می‌فهمید که من چگونه پیشرفت کردم. او سال قبل رفته بود شهر و یک ماه برام تعریف فالوده می کرد و آب دهنمون می افتاد! بیو حالا ببین حمید چه آدم زرنگی شده! صف دوم شکل گرفت و صدای ما بچه‌ها کمرنگ شد. صف سوم چندین آدم هیکلی از مسجد در اومد و ناگاه بخشو با وقار به جایگاه اومد.

من تا حالا بخشو ندیده بودم و از میان بازوهای خیس رنگارنگ سینه زنان یک لحظه نگاهم از بخشو دور نمی شد و بخودم می‌گفتم بخشو اینه!؟ یعنی من حمید اهل روستای گاهی با صدای بخشو سینه میزنم؟ بوام می‌گفت حمیدو آدم زرنگی میشه واقعا حرفش راست در اومد ناگاه مردی مرا از صف بیرون کشید آخه مثل بقیه پا بر نمی داشتم. صف چهارم شکل گرفت و ریتم واحد شروع شد وتمام موی تنم سیخ شد و هیجان وجودم فرا گرفت این‌بار بدون اجازه خودم را تو صف آخر جا دادم چشمام بسته بود و نمی‌فهمیدم که در فرود دستم، زبونم هم در میاد و محکم به سینه خود می‌زدم و فکر می‌کردم هر کس محکم سینه بزنه کارش درسته چشم باز کردم دیدم بخشو نگاهش رو منه و لبخندی می‌زنه.

این‌بار یه جوون قلدری اومد از صف و از صحن مسجد بیرونم کرد. هوا بارانی بود دیدم فقط هولدریا بیروند، این‌ها کارگران و حمال‌های بدبختی بودند که روز تو کشتی‌ها سیمان خالی می کردند یا تو بازار صفا خرید مردم را جابجا می‌کردند ولی آن شب پاسبان دم در جلوشون گرفته بود. فقط کسانی وارد صحن مسجد می‌شدند که چهره‌شون کارگری نبود. یه بار خواستم زیر دست پاسبان بزنم وبرم تو که یقه‌ام گرفت و مانع شد.

قدری صبر کردم دیدم بی‌فایده است و همان راهی که اومدم مایوس رهسپار خونه شدم و به خودم گفتم حمیدو هنوز خیلی زوده که بخواهی شهری بشی!، ولی خدا کریمه. باران شدت گرفت و من به عشق باران و عشق محرم زیر باران کیف می‌کردم و پایم را محکم به زمین نمناک می کوبیدم و سینه می زدم و نوحه می خواندم: حسن به زهر کشته شد – حسین به شمشیر جفا.


نسیم جنوب: سال ۱۳۶۰، سینه زنی مسجد دهدشتی
با نوحه‌خوانی مصطفی گراشی
(آرشیو عکس علی اکبر گزی)

عزاداری عاشورا در بوشهر؛ نوعی «بازسازی هویت»

دکتر مریم فرخ نیا



در آیین‌های عزاداری مردم بوشهر برای امام حسین، با پدیده‌ای مواجهیم که فراتر از تظاهر دینی به‌مثابه‌ی یکی از مشخصه‌های شریعت است. این‌جا، محرم نه صرفاً یک مناسبت مذهبی، بلکه تجربه‌ای وجودی‌ست؛ آیینی که در تار و پود نسل‌ها تنیده شده و به بخشی از حافظه‌ی جمعی بدل گشته است.

در بوشهر، عشق به امام حسین از مرزهای اعتقاد دینی عبور می کند. در صفوف سینه‌زنان، نه فقط نمازگزاران و مؤمنان، بلکه کسانی حضور دارند که شاید در انجام واجبات دینی چندان مقید نباشند. اما در این‌جا، ایمان شکل دیگری دارد، ایمانی که نه در قالب فقهی، بلکه در هیئت پیوندی عاطفی، فرهنگی و حتی هستی‌شناختی بروز می‌یابد.

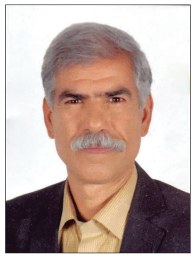
حسین برای مردم این دیار، نه فقط یک امام، بلکه خویشاوندی روحی‌ست. گویی در رگ‌های هر بوشهری، قطره‌ای از خون کربلا جاری‌ست. این پیوند، نه از جنس آموزش رسمی، بلکه از جنس زیستن است. از کودکی با صدای سنج و دمام خاطره ساختن، با شروه‌های سوزناک گریستن، و با فریاد «یا مظلوم» بر سینه کوفتن.

در این آیین، مرز میان مؤمن و ناباور، غنی و فقیر، از میان برداشته می‌شود. همه در کنار هم، بی‌هیچ قضاوتی، برای حسین سینه می‌زنند. این همدلی، خود نوعی ایمان است. ایمانی که در آیین عزاداری تجلی می‌یابد.

از منظر انسان‌شناختی، این نوع عزاداری را می‌توان نوعی «بازسازی هویت» دانست. آیینی که نه تنها گذشته را زنده نگه می‌دارد، بلکه پیوندی میان نسل‌ها برقرار می کند. در این‌جا، حسین نه فقط یک شخصیت تاریخی، بلکه رمزی‌ست از ایستادگی، وفاداری و آزادگی و شاید راز ماندگاری این آیین، در همین است که حسین، برای مردم بوشهر، نه فقط یک نام، بلکه یک حضور جاودان است. حضوری که هر سال، با صدای نخستین دمام، دوباره زاده می‌شود.

یخ فروشی در تابستان گرم بوشهر

عبدالرسول سلحشورنژاد



در تابستان بوشهر، هر روز ظهر که پدربزرگم از سر کار میومد خونه یک سوم قالب یخ داخل یک چتایی (برزنت) پشت موتورش بسته بود، یخ را خورد می‌کردند و برای جلوگیری از شکستن با دقت داخل فلاسک‌های شیشه‌ای دهان گشادی که مخصوص یخ بود و معمولا با مارک و برند عقاب نشان بود می‌ریختند، برای مدت ۲۴ ساعت آینده و اضافه آن را به همان چتایی بر می گردانند و در جایی دور از گرما و نور خورشید می گذاشتند و زیر و روی آن را با کاه یا پوشال‌های دیگر می‌پوشاندند تا عایق گرما شود و مدت طولانی‌تری دوام بیاورد و هر زمان که فلاسک خالی می‌شد، از آن استفاده می کردند.

پدربزرگم کارمند اداره بندر و گمرک بود، اداره گمرک هم موتور برق و هم یک یخسازی کوچک داشت در حد ۱۰۰ الا ۱۲۰ قالب که برای بیرون کشیدن یخ‌ها مانند یخسازی‌های امروزی، جرثقیل نداشت و در دو طرف قالب‌ها که مستطیلی شکل بود دو دسته داشت و کارگران این دو دسته را گرفته و قالب را از حوضچه مخصوص بیرون می کشیدند و با ریختن آب بروی آن، یخ از قالب جدا می کردند و به پرسنل و کارکنان داده و یخ مورد نیازشان را رایگان تامین می کردند، ما در خانه یخچال داشتیم و کمتر به یخ نیاز بود، و معمولا قسمتی از یخ به همسایه‌ها داده می‌شد.

مردم برای تامین یخ مورد نیازشان هر روز صبح از ساعت ۱۰ در خیابان سنگی برای خرید یخ، در انتظار آمدن پیکاب یخی لحظه شماری می کردند، در خیابان سنگی چند ایستگاه عرضه یخ وجود داشت و مردم اهم از مرد، زن، جوان، پیر، کودک، پسر و دختر هر کدام با وسیله‌ای برای حمل یخ از قبیل زنبیل، گونی، نایلن چتایی، حتی حلبی و بعضی کارتن، در این مکان‌ها منتظر می ایستادند، در سنگی جنوبی که تقریبا از کوچه گلخانه فعلی در شمال تا کوچه مدار (آسیاب)، (کوچه بغل بانک پارسیان فعلی) در شرق و کوچه چینی (خیابان فاطمیه فعلی) در غرب بود و ماشین یخی در این محل (ایستگاه اول یخ)، در کنار آبیاری(۱) و بین مغازه زنده یاد کلانی (جای بانک پارسیان فعلی روبروی بانک تجارت سنگی) و خانه زنده یاد حاج سید احمد هاشمی، یک قسمت بدون مغازه بود و هنوز هم به همان شکل هست و مغازه‌ای ایجاد نشده، می ایستاد.

در این محل چند درخت گل ابریشم بود که امروز فقط یکی از آن‌ها هست و مردم زیر سایه این درختان می‌نشستند و هر چند ثانیه ای کودکی به خیابان رفته و در امتداد خیابان رو به جنوب به طرف سه راه فرودگاه (میدان امام، قبلا اینجا سه راه بود به نام سه راه فرودگاه معروف بود) نگاه می کرد و می گفت نه ماشین یخی نمیاد. تا بالاخره ماشین یخی از سمت باغ زهرا به خیابان سنگی می‌پیچد و با پیدا شدن ماشین وِلولِه‌ای برپا می‌شد، ماشین یخی با متاع سرد و سنگینش سلانه سلانه به ایستگاه نزدیک شده و در جایگاه متوقف می‌شد، دو نفر کارکنان یخسازی زنده یاد حاج حبیب فیوض در قسمت بار پیکاب، هریک با پیشبندی پلاستیکی سورمه ای رنگ و یک کیسه نایلونی آویزان از کمر و یک ساطور برای قسمت کردن یخ، همچون سرداران جنگی پادشاهان قدیم، آماده تحویل یخ به مشتریان گرامی بودند.

با رسیدن و توقف ماشین غُلغُله‌ای در عقب ماشین برپا می‌شد، عده ای نوجوان از بغل قسمت بار ماشین بالا رفته تا هم سریعتر یخ بخرند و هم از خنکی متصاعد شده از یخ‌ها بهره بیشتری ببرند و هم با دست زدن به یخ‌ها گرمای درون‌شان را خنک کنند، در این‌جا صدای باپو بلند می‌شد: «بچه برو دومن چه می کنی» و با احتیاط بچه‌ها را به پایین هدایت می کرد .



درخواست‌های جمعیت: عامو کریم رب سانچی (۲) بده. عامو عامو، نصپی هم سی مو بده. عامو ابریم مو کِلی (تکه‌ای) می‌خوام ها. مال یه قرون (یک ریال). باپو یه سانچی سی مو بده. عامو کریم مو پیل دادمت‌ها یخم بده نع.

عامو کریم (زنده یاد حاج کریم روز رخ): عامو چه خبرتونه؟ صبر بدین، مگه مو چنتا دس دارم.

بعد یه ۵ قرونی (۵ریالی) می‌انداخت تو کیسه نایلونی که ازش آویزون بود و سه قرون در می‌آورد و می‌داد به مشتری و با ساطورش یک سوم از سانچه جدا کرده می گذاشت تو گونی مشتری.

باپو (ابوا، بابا بزرگ پدر بزرگ - زنده یاد ابراهیم وردیانی) نیز هم‌چون عامو کریم در نصف و ربع کردن یخ‌ها با ساطور که با مهارت و بدون متر و اندازه‌گیری همه یک اندازه بودند مشتری‌ها را روانه خانه می کرد.

زمانی که از فاصله چند متری ماشین یخی، به صحنه و خیابان می‌نگریستی با منظره جالبی رو برو می‌شدی، عده‌ای با شکل و وضعیت‌های مختلفی از ماشین دور می‌شدند. یکی یخ در کیسه روی دوش یکی با زنبیل در دست یکی قالب کامل بدون وسیله‌ای روی دست و مادری به پسر ۱۰، ۱۲ ساله اش که نصف قالب یخ در گونی گذاشته بودند، می گفت: ننه ، سنگیننا، بیا با هم چک چکی، (چک به معنای گوشه) ببریمش، و هر نفر یک گوشه از گونی را گرفته، در حال دور شدن بودند.

ما نیاز به یخ نداشتیم ولی همراه دوستانم برای خرید یخ می‌رفتیم، یکی از جذابیت‌های ماشین یخی، ریزش سرمای یخ و اون بخار سردش در حُرم گرمای تابستان به روی کسانی که دم ماشین ایستاده بودن و برای بچه‌ها حتی بزرگترها، برداشتن تکه های یخی بود که از ضربه ساطور به اطراف پرت می‌شد و بچه‌ها دست دراز می کردند توی ماشین تا آن‌ها را بردارند و کرچ کرچ بخورند، عامو کریم و باپو نگران دست‌های بچه‌ها که زیر پای آن‌ها له نشه و بخاطر همین تکه یخ‌ها را به آرامی به لبه ماشین می‌فرستادند. تا راحت‌تر در دسترس آن‌ها قرار بگیرد.

بعد از رفتن مردم نوبت مغازه‌دارها بود تا یخ مورد نیازشان را هر چند قالب بود بردارند و ماشین به مقصد ایستگاه بعدی حرکت می کرد.

مغازه‌دارها برای نگهداری و عرضه یخ به مشتری، صندوق‌های چوبی با بدنه داخلی ورق گالوانیزه در ابعاد مختلف داشتند که بین جداره ورق و تخته فاصله‌ای بود که با کاه یا خاک آره پر شده بود تا عایق باشد و یخ مدت زمان طولانی‌تری در آن دوام بیاورد.

کسان دیگری که از یخ استفاده داشتند، کسانی بودند که قند گلاب و بستنی و السکا (یخ در بهشت) درست می کردند، روش کار اینگونه بود که از بشکه‌ای چوبی به بلندی ۷۰ الا ۸۰ سانت به قطر ۶۰ الا ۷۰ سانت استفاده می کردند و بشکه‌ای گالوانیزه دهان گشاد مخصوصی با دربی با دسته لوله ای که از قطر بشکه بیشتر و به شکل افقی بر آن نصب بود بهره می‌جستند، و آن‌را داخل بشکه چوبی گذاشته، درون بشکه فلزی شربت یا مواد بستنی می‌ریختند و دورتادور بشکه فلزی، درون بشکه چوبی خرده یخ ریخته بر آن نمک پاشیده تا هم سرمای بیشتری ایجاد شود و هم دیر تر آب بشوند، سپس دسته بشکه فلزی را گرفته می‌چرخاندند، و هر چند دقیقه یک بار درب آن‌را باز و یخ شربتی که در جداره ظرف ایجاد شده و چسبیده بود با کفگیر جدا کرده و با شربت‌ها مخلوط می کردند، این کار را این‌قدر ادامه می‌دادند تا تمام شربت یک‌دست، نیمه منجمد شود.

واژه‌ها:

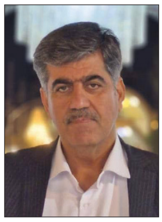
۱ - آبیاری: سال‌های اولی که آب لوله کشی وارد بوشهر شد ، در چند جای خیابان سنگی، برای استفاده عموم شیرهای آبی با دو نازل نصب کردند که با فشار دست باز می‌شد که به نام فشاری معروف بودند، اما در بعضی جاها ازدحام بود و یک شیر فشاری جوابگوی مردم نبود، به همین خاطر در این‌جا چند شیر آب نصب کردند به شکل رو شویی‌های مساجد .

۲ - سانچه یخی: قالب یخ، حدود چهل سال است که یخسازی دارم ، هرچه تحقیق کردم که بدانم کلمه سانچه از کجا وارد واژه‌های بوشهری شده، پیدا نکردم، گفتم احتمالا انگلیسی، یا هندی باشد ولی در آن‌ها هم نبود و جالبه که فقط در بوشهر به آن برخورد می کنید و جای دیگری نیست.

دوران آموزگاری در چاه مبارک شهرستان عسلویه (۲)

ارزش‌های والای انسانی و فرهنگی در دل مردم چاه‌مبارک

علی دباش - بازنشسته فرهنگی



آن‌زمان وسیله ایاب و ذهاب از کنگان به چاه‌مبارک یا بالعکس به علت ناهموار بودن جاده به‌ندرت پیدا می‌شد. زمان سفر از کنگان به چاه مبارک نیز ۳ ساعت طول می‌کشید؛ و اکنون به کم‌تر از نصف این مسافت رسیده است. در یک روز پنجشنبه در بهمن‌ماه، ساعت ۱ به قصد عزیمت به کنگان و از آن‌جا به بوشهر، از مدرسه بیرون آمدم. حدود ۵ ساعت منتظر وسیله نقلیه بودم که کامیونی حامل آرد ظاهر شد. راننده در کنار ما توقف کرد و آدرس تعاون روستایی را پرسید که مسئول آن زنده‌نام زایرمحمد هاشمی (از انسان‌های شریف، فعال و باهوش چاه‌مبارک) بود. دو کارگر حدود ۲ ساعت آردها را از کامیون تخلیه نمودند و در انبار تعاونی جای دادند. با موافقت راننده، سوار بر کامیون شدیم و عازم کنگان و از آن‌جا راهی بوشهر شدیم. پس از اتمام مرخصی، در بازگشت به چاه مبارک، وسیله نقلیه‌ای از کنگان تا بندر سیراف من و همکارم آقای محمود پورمحمد مدیر و آموزگار روستای «مروغ و سواحل» را سوار کرد.

از سیراف تا چاه‌مبارک وسیله‌ای پیدا نکردیم، به همین دلیل رفتیم نزد دوستان در مدرسه راهنمایی سلمان فارسی سیراف. از طرفی دغدغهٔ حضور به موقع در مدرسه برای صبح فردا داشتیم. از این رو حواس‌مان را جمع کردیم تا اگر کامیونی به سمت چاه‌مبارک در حال حرکت باشد، صدای آن را بشنویم و متوقفش کنیم و از راننده بخواهیم تا ما را با خود به محل خدمت برساند.

شب شده بود و ناگهان دورتر از مدرسه، صدای موتور کامیونی را در جاده ناهموار شنیدیم که آهسته در حال حرکت بود. از مدرسه بیرون آمدیم و دست بلند کردیم و کامیون ایستاد. از ایشان خواستیم که ما را با خود به چاه‌مبارک ببرد. کنار راننده دو نفر از اهالی محترم عسلویه نشسته بودند و بار کامیون هم آجر بود. راننده به ما گفت با شرمندگی تمام فقط روی آجرها جا دارم. ما هم چاره‌ای نداشتیم و به اتفاق دوستم رفتیم سمت بالای کامیون و روی آجرها نشستیم. زمستان بود و هوا سرد که ناگهان باران هم نم‌نم شروع به باریدن کرد. سرانجام کامیون به عسلویه رسید و دو نفر سرنشین جلو پیاده شده و ما بقیه راه در کنار راننده نشستیم.

در یکی از شب‌های سرد زمستانی و در ساعت ۱۲ شب با یکی از دوستان با موتورسیکلت عازم روستای «بنود» جهت دیدار سایر همکاران شدیم. در یک آب‌نما بین چاه‌مبارک و «بنود»، موتورسیکلت خاموش شد. منطقه پر از گراز بود و هر چه تلاش کردیم که موتور روشن شود، نتیجه نداد. دقایقی بعد از دور چراغ موتورسیکلتی پدیدار شد و بعد از چند دقیقه به ما رسید. راکب بامعرفت موتورسیکلت در کنار ما ایستاد و وقتی فهمید موتور روشن نمی‌شود، آچار شمع را بیرون آورد، شمع موتور را باز کرد و با بنزین شست و مجدداً آن را نصب کرد. موتور با یک هندل روش شد و ما به سمت روستای بنود حرکت کردیم و ساعت حوالی ۱:۳۰ بامداد به آنجا رسیدیم. به محض ورود به روستا، تعداد زیادی سگ پارس‌کنان به موتور نزدیک شدند و تا نزدیکی پای ما برای گاز گرفتن هم آمدند، اما گاز دادم و خودمان را به مدرسه رساندیم. هرچند مدرسه درب وردی و حصار نداشت، اما به محض این که وارد حریم مدرسه شدیم، سگ‌ها از تعقیبمان دست کشیدند و در آن شب تاریک و سرد جان سالم به در بردیم.

لازم می‌دانم در پایان یادی کنم از افراد و خانواده‌های چاه مبارک که در جهت شکل‌دهی به فرهنگ و پیشرفت مردم آن دیار کوشا بودند:

یکی از بزرگواران مورد احترام مردم، مرحوم کدخدا عبدالله بوهندی‌التمیمی بود که در بین مردم به عنوان معتمد شناخته می‌شد. مرحوم ملامذکور یوسف مقدسی که پدر شیخ ابراهیم مقدسی امام جمعه چاه مبارک بود، نقش مهمی در هدایت دینی و اجتماعی جامعه چاه‌مبارک داشت. مرحوم ابراهیم الکدیمی دامدار شریف و محترمی بود که هر روز فاصله ی بین روستای بستانو و چاه مبارک را جهت اقامه اذان در مسجد جامع چاه مبارک طی می‌نمود.

احمد وجدی فرزند خمیس و معروف به حمید خماسو نیز یکی از مردان نیک و محبوب چاه‌مبارک بود. مرحوم ابراهیم خلیل از دیگر بزرگان است که مورد اعتماد مردم بود. مرحوم خمیس عبدالرحمن جاسمی هم از مردان شریف و نجیب چاه‌مبارک و کاسب با ایمان و منصفی بود.

شیخ‌حسن جاسمی پسر مرحوم یوسف علی جاسمی از خانواده‌های معتمد و فعال در امور اجتماعی بود. مرحوم مبارک مبارکی‌پور و حاج احمد مبارکی‌پور نیز در پیشبرد امور محلی نقش مهمی داشتند. مرحوم زایرمحمد هاشمی، حاج‌حسن غلام‌پور، مرحوم حاج‌علی پورغلام و غلامعلی پورغلام، از دیگر چهره‌های تأثیر‌گذار بودند که صادقانه به مردم خدمت می‌کردند. مرحوم مهلی حاجی‌زاده و حاج‌علی حمیدی، پدر احمد حمیدی که از افراد خوشنام و خیر چاه‌مبارک می‌باشند و دیگر بزرگان هم‌چون مرحوم کمال علی کمال غلامی، علی برهو محمدی‌زاده، سالم الماس جاسمی و شاهین مقدسی نیز هر یک به سهم خود در حفظ و ترویج ارزش‌های انسانی و اجتماعی نقش ایفا نمودند. عبدالله جمالی معروف به عبود جماعو، خانواده بزرگ عبدالله خلفان که عبود احمیدو شهرت داشتند و دیگر بزرگان همچون مرحوم محمد جمعه خالدی، ادریس ادریسی، محمد ادریسی، علی عبدالله ادریسی، مرحوم علی عبدالله بوهندی و عبود اسویلم نیز نام‌شان در تاریخ زرین چاه‌مبارک ثبت شده است. مرحوم یوسف محمد محمدی نیز عضو شورای صلح‌بخش چاه‌مبارک بود. مرحوم علی زارعی معروف به علوی اسماعیل مرحوم مال‌الله محمد اسماعیل، ابراهیم احمد النساج، مرحوم علی عبد الکریم النساج، مرحوم عبدالله عبد الکریم النساج و مرحوم عیسی النساج از دیگر چهره‌های برجستهٔ این منطقه بودند. همچنین مرحوم صباح ابراهیم صباحی، مرحوم یوسف علی حمدون، عبدالله علی حمدون علی احسینو، یوسف محمد ابراهیمی، سالم محمد ابراهیم پدر شهید ابراهیمی، مرحوم رجب زارعی، مرحوم عبود خون خلیفه، مرحوم علی عبدالله دستک، مرحوم علی یوسفی معروف به المنتیلی، احمد عبادو دسترنج، مرحوم غلام روشن، مرحوم علی حسن روشن و مرحوم عیسی مال‌الله منفرد، هر یک در جایگاه خود سهم ارزشمندی در تاریخ و فرهنگ چاه‌مبارک داشته‌اند. مرحوم ابراهیم عبود دشته که از چهره‌های خوشنام، متین و با ادب شهر چاه‌مبارک بودند نیز در حافظهٔ مردم این دیار جایگاه ویژه‌ای دارند.

نام و یاد این بزرگان متعهد به ارزش‌های والای انسانی و فرهنگی در دل مردم چاه‌مبارک جاودانه شده و میراثی گران‌بها برای نسل‌های آینده به یادگار گذاشته‌اند.

ناخدا عباس دریانورد؛ چهره‌ای ماندگار در فرهنگ جنوب ایران

مهدی فقیه



ناخدا عباس دریانورد (۱۲۵۵-۱۳۳۳ هجری شمسی) یکی از نامدارترین چهره‌های دریانوردی و فرهنگ ایران است. وی با خدمات گسترده در توسعه دریانوردی و نوآوری در نوحه‌سرایی، نقشی ماندگار در تاریخ معاصر کشور ایفا کرده است.

عباس دریانورد در بندر بوشهر و در خانواده‌ای دریانورد به دنیا آمد. از نوجوانی همراه پدر خود، ناخدا احمد، به سفرهای دریایی پرداخت و پس از درگذشت پدر، به تنهایی هدایت کشتی از زنگبار به بوشهر را بر عهده گرفت. او بعدها فرمانده کشتی‌های «پرسپولیس» و «مظفری» شد و در ادامه، به فرماندهی ناوچه‌های توپ‌دار ضد قاچاق گمرک بوشهر رسید.

نقش برجسته او در شناسایی و علامت‌گذاری مسیر دریایی خور موسی تا بندر شاهپور (بندر امام خمینی کنونی) از خدمات ماندگار وی به شمار می‌رود. مشارکت در تأسیس نیروی دریایی در دریای خزر به دستور رضاشاه پهلوی نیز از دیگر افتخارات اوست.

ناخدا عباس تسلطی قابل توجه بر زبان‌های انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، عربی، هندی و ژاپنی داشت و در آکادمی نیروی دریایی بلژیک آموزش دیده بود. وی حافظ چند هزار بیت شعر فارسی بود و بخش‌هایی از خاطرات سفرهای دریایی خود را در قالب نوشته‌هایی به ثبت رساند.

دریانوردی تنها عرصه فعالیت‌های ناخدا عباس نبود؛ او از پیشگامان نوحه‌سرایی مدرن در جنوب ایران به شمار می‌آید. با ترکیب موسیقی سنتی ایرانی و عناصر موسیقی غربی، سبکی نو در عزاداری بوشهر ایجاد کرد که هنوز هم رواج دارد. نواختن پیانو و نوحه‌هایی چون «علی‌ای رود رشیدم» و «لالایی در وصف علی‌اصغر» از میراث‌های ارزشمند او هستند.

ناخدا عباس دریانورد در فروردین‌ماه ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳ در اهواز درگذشت و در جوار آرامگاه علی بن مهزیار اهوازی به خاک سپرده شد. بر سنگ مزارش چنین نوشته شده است:

من از خدمت این آب و خاک / نیاسوده‌ام جز به وقت هلاک

او هم‌چنان به عنوان نمادی از عشق به وطن، دانش و فرهنگ در حافظه تاریخی ایران باقی مانده است.

ناخدا عباس دریانورد با تلفیق دانش فنی، مهارت‌های دریایی و ذوق هنری، چهره‌ای ماندگار در تاریخ ایران معاصر است. میراث او نمونه‌ای از پیوند موفق میان تخصص حرفه‌ای و تعهد فرهنگی است که هم‌چنان الهام‌بخش نسل‌های آینده خواهد بود.

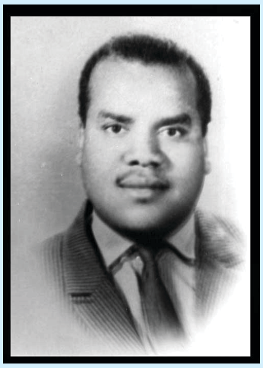
هفته نامه نسیم جنوب
دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر
تلفن های تماس: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱ - ۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
این هفته‌نامه با هزینه شخصی و بدون استفاده از یارانه‌های مطبوعات و آگهی دولتی منتشر می‌شود
www.nasimjonoub.com

nasimjonoub.com
نسیم جنوب
هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

صاحب امتیاز: نسیم فقیه
مدیر مسئول و سردبیر:
دکتر یونس قیصی‌زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس، کوچه بوستان ۳۰،
دفتر نسیم جنوب - تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰ - ۰۷۷
تلفن همراه و واتساپ: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
لیتوگرافی و چاپ: بهارستان



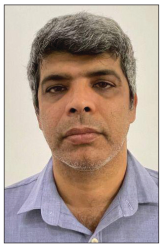
صدای دلنشینِ جهانبخش...



حسام حق پرست : زندگی بوشهری‌ها با صدای جهانبخش کردی زاده چنان گره خورده و در هم تنیده انگار بالاترین و بهترین صدای جهان را از آنِ خود می دانند.
صدا،یادش و ذکرش را در طول زندگی با خود همراه دارند،می شنوند،همخوانش می شوند و در یک کلام؛
با او زندگی می کنند!
این صدا تنها یک صدای گذرا نیست تا تمام شود چه این خود صدای بوشهر است؛
بی پایان،بی تکرار، خاطره انگیز و جاودانه!
از دیر و دور تا امروز خانواده ی بوشهری یک‌صدا،صدای جهانبخش را شنیده و می شنوند با تمام وجود و اشتیاقی رازناک!

آیین روضه خوانی در بوشهر

عباس دشتی



بیشتر پژوهشگران روضه‌خوانی یا مرثیه‌خوانی را یکی از اولین شیوه‌های عزاداری که به صورت انفرادی در راستای احیای یاد و نام معصومین بویژه شهدای کربلا و حماسه عاشورا صورت گرفته، شهرت مرثیه‌خوانی به روضه‌خوانی از آن‌رو است که در گذشته مرثیه‌خوان‌ها اکثر مرثیه‌های خود را از کتاب روضه الشهدا می‌خواندند به همین جهت به روضه‌خوانی شهره شده است.
کتاب روضه الشهدا تالیف ملاحسین کاشفی (متوفی ۹۱۱ ق) از خطبای خوش صدا و خوش قریحه سبزوار در قرن نهم هجری بود در زمان سلطنت حسین بایقرا (۹۱۱-۸۷۵ ق) به هرات مرکز پادشاهی او رفت و شهرت یافت، روضه‌خوانی در اواخر عصر تیموری آغاز شد. در عهد صفویه رواج یافت و منسجم شد و در عهد قاجار به‌خصوص دوران ناصرالدین شاه، با حمایت قاجار از شکوه و مقبولیت ویژه‌ای برخوردار شد. عبدالله مستوفی در مورد روضه‌خوان‌ها چنین می‌گوید: در این وقت، روضه‌خوان‌ها دو صنف بودند یکی؛ واعظین که بعد از خطابه افتتاحیه وطرح، یکی؛ از آیات قران و بحث پیرامون آن و بیان مطالب اخلاقی مذهبی و منبر را با ذکر مصیبت و دعای شاه اسلام (امام و ولی فقیه) وعموم مسلمین و صاحب مجلس ختم می کردند، روضه‌خوان به معنی اخص کلمه بودند که با سلام به سیدالشهدا شروع و بلافاصله وارد ذکر مصیبت شده نظم و نثر به هم مخلوط کرده و منبر را با دعای سابق‌الذکر ختم می‌کردند برای واعظین سواد و برای ذاکرین آواز از لوازم بود، روضه خوانی برای اعیان و رجال وسیله تظاهر و تجمل و دید و بازدید بود و برای عموم سرگرمی. صاحب مجلس هم به دنبال منظور اصلی نبود بیشتر بفروع می پرداخت و برای جلب افراد بیشتر بین مردم، شاهی سفید، پنج شاهی و ده شاهی پخش می کرد
این رویه تا اواخر عهد مظفری روز به روز در ترقی بود.
در بوشهر به روضه‌خوان‌ها ملا نیز می‌گویند، روضه‌خوان‌ها صرفا به معنی خواندن کتاب روضه سیدالشهدا نیست چرا که روی منبر، جدا از اشعار شاعران محلی استان بوشهر از کتب و منابع گوناگونی هم‌چون جودی، جوهری، مختارنامه، خزائن الاشعار حتا اشعار حافظ و سعدی نیز استفاده می کنند.
سدیدالسلطنه در کتاب خود ضمن نام بردن از روضه‌خوان‌های بوشهر مثل عبدعلی روضه‌خوان به روضه‌خوان‌هایی از شیراز و اصفهان که در بوشهر حضور داشته‌اند نیز اشاره می‌کند منجمله میرزاحسن اصفهانی که اهل منبر بوده و نقل شده که در موسیقی نیز تبحر داشته و صدای خوشی داشتند. هم‌چنین آقا سید محمدرضا واقعه‌خوان مشهور به بلبل که آوازش در شیراز نیز شهره بود. روضه‌خوانی معمولا بعد از نیم‌ساعت با ذکر دعا و سلامت‌خواهی مسئولین وقت و مستضعفین و بانیان مجلس پایان می یابد، سپس حاضران در مجلس بلند شده و واعظ یا یکی از حاضران در مجالس با خواندن زیارت‌نامه (آداب آن چهار سویه چرخیدن)را برای به جای آورده و مجلس را ختم می کند (مکه، عراق، کربلا، نجف، سامراء و کاظمین و سمت سوم مشهد و در نهایت دوباره به سمت مکه خاستگاه قیام امام غایب).
روضه‌خوانی از آن جهت که از دیرباز براساس مقام های موسیقی ایرانی و موسیقی نواحی مناطق خوانده می شده بی گمان در حفظ و نگهداری نواهای اصیل مناطق تاثیر گذار بوده و نقش بسزایی داشته است.
روضه‌خوان‌های قدیم بوشهر: مرحوم ملاحسن کبگانی، سید محمد اعماء امامزاده‌ای (مضطر)، ملارضا و ملا محمد زنگویی، ملارضا دروه‌ای، سید ابوالمکارم بلادی، ملا عبدالخالق محمدی باغملایی معروف به حاج آخوند، ملاخدر بهی، شاه مرتضی، شیخ شهریار اعماء، ملاحسن کللی، ملاعلی فریدونی محقق، عندلیبی، سید ابوالحسن ریاضی، آقا بهزاد ریاضی، ابوالحسن انصاری اهرمی و ... اشاره نمود.

بوشهر؛ ریتمی به نام محرم

حمید معزی



در بوشهر، محرم نه فقط یک آیین مذهبی‌ست، نه صرفاً یک رسم سوگواری؛ بلکه حال‌وهوایی‌ست از جنس زیستن.
این‌جا، هر آن‌کس که پا در فضای عزاداری می‌گذارد، لزوماً نه مسلمان است، نه شیعه، و نه حتی مذهبی. اما جذب می‌شود. در نوا، در ریتم، در شور مشترک. فرم آوایی این عزاداری‌ها با کوبه‌های دمام، ضرباهنگ واحد، و فریاد «هیا مظلوم»، چنان در جان آدمی می‌نشیند که هر بیگانه‌ای نیز در آن غرق می‌شود.
این، فقط آیینی مذهبی نیست؛ تجلی فرهنگ است.
در بوشهر، محرم یک تقویم نیست؛ یک وضعیت است. گویی شهر، برای چندین روز پوست می‌اندازد و به ماهیتی دیگر بدل می‌شود. زمان متوقف می گردد، صداها شکل می‌گیرند و فضا از آن صدا می‌شود. دمام که می‌کوبد کوچه‌ها جان می‌گیرند.
مردم بی‌آن‌که تمرین کرده باشند در هماهنگی خیره‌کننده‌ای می چرخند و سینه می‌زنند. چیزی از یک اجرای باشکوه کم ندارد.
هر تن یک ساز است و هر حرکت یک آوا، در این شهر ریتم فقط ابزار هنر نیست؛ بنیاد زندگی‌ست. چنان‌که اگر گوش بسپاری خواهی دید که چگونه نفس‌های مردم نیز آهنگ دارند. هر کوبه دمام پژواکی‌ست از تاریخ و هر نوحه روایتی‌ست از زیستن.
محرم در بوشهر تنها عزاداری نیست فرصتی‌ست برای ظهور آن‌چه همیشه در خفا بوده: روحِ جمعیِ مردمی هنرمند.
مردمی که موسیقی را زندگی کرده‌اند، مردمی که هر سال در این روزها با تمام هستی‌شان نوا می‌شوند.
گاهی برای درک بوشهر باید فقط ایستاد سکوت کرد و شنید. در آن‌هنگام است که درمی‌یابی این‌جا یک شهر نیست که می‌نوازد، این خودِ زندگی‌ست که در هیأت مردم به صدایی مشترک بدل شده است.

